



هذا الطالبين

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزدی را که آنجا که او موجود است هیچ موجودی را وجودی
نیست و در مشهد شهودی که او مشهود است هیچ شاهدی را
نمودی نه در منصهٔ ظهور سبحات نور پاش او انوار نواهر مقهور
و در پیشگاه جهود سطوات دورباش او اعیان مظاهر مستور
وجود موجودات را بوجود او قوام است و هویت ایشان از جود
حضرت او وام است ذوات را در ذات بذات او است نیاز و همه را
باو است و از او است انجام و آغاز هو الاول والاخر والظاهر و
الباطن وهو بکل شیء علیم آن قدیری که کروبیان صافات
صفّاً در صفّهٔ صفای صفوتش مستودعند از او لکنا وصاف

او و قدسیا

او و قدّوسیان مدبرات امر او در کارگذاری مملکتش مستمدند از
کف کفایت سحاب کاف و نون و کاف او کرهٔ اثیر در تاثیر انفعالات
او مستعیر خورشید دلپذیر در تنویر از مشکات او مستنیر لا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آن سلطانی که فسحت سراپرده
جلالش از پیکران ازل است تا نهایت بی نهایت ابد در خطهٔ
حیطهٔ لاهوت و سمات عرش عظمتش از اوج جبروت تا
حضیض ناسوت سکان جبروت در شهود جمالش مطموس قطان
ملکوت در بحر تمجید جلالش مغموس الا انه بکل شیء محیط در
جنان از لطف او روایحی است طبقات نیران از قهر او حکایتی
اگر ملک است مظهر صفت نزهت او است و گر فلک است مجلای
نعت رفعت او اگر قاهریت شرر و قهر است بر برق احزان و
گر باهیت فروغ مه است قهاریت نور الانوار را با انوار مجرد

وانوار حسیه آینهٔ مهر وکه است. اگر اخترانند از انارت او
مقتبس‌اند. واز جذبهٔ عشق او متملسانند. وگر سپهرند در طلبش در
دوانند. پری است از لطافت او واز خود بری است. نبات و
جماد است از انانیت او ودر استمداد است. جانور است مظهر ادراک
سمع وبصر است. آدم است مجلای اسم اعظم است. وکتاب مبین
تکوین را مفتتح وخاتم است. بالجمله هر جا جمالی وجلالی است از
صفات جمالیه وجلالیهٔ او ظلالی است. وهر جا فضایل
وافضالی است از چشمهٔ فضل او زلالی. بیت خلق را چون آب دان
صاف وزلال. اندر آن تابان جمال ذی الجلال. پادشاهان
مظهر شاهی حق. عارفان مرآت آگاهی حق. ودرود نامعدود
بر روان باریافتگان جناب قدس. ومقربان درگاه حرم
انس. محرمان راز بامدادیان ناز. ودردناکان باسوز وساز

وآگاهان

وآگاهان در نشیب وفراز. وسفیران مدام در تک وتاز. و
نامه آوران از حضرت بی نیاز. بسوی آلودگان خشم وآز.
سیما الآیة الکبری والقلم الاعلی والدرة البیضا. وصاحب
مقام او ادنی ومرتبة العماء ذو السهم الاوفی فی اهل الوفاء
محمد المحمود الاحمد المصطفی علیه سلام الله وصلواته فی الآخرة
والاولی. وبر آل او بروج سپهر امامت. وشموع بزم هدایت
معادن الحکمة. ومجامع العصمة. غیوث الخیر والبرکة. ولیوث الله
فی المعرکة. مخازن الاسرار الائمة الاخیار الاطهار علیهم
سلام الله الملک الجبار. وبر اصحاب اطیاب متادبین بآداب
او. متخلقین بخلق او. متاسین باسوهٔ او. رضوان الله علیهم
اجمعین اما بعد چنین گوید العبد المشتاق الی رحمة الباری
الهادی بن المهدی السبزواری حشرهما الله تعالی مع الائمة الاخیار.

که در این اوان سعادت اقتران فرمایشی رسید از ناحیهٔ علیه
و وجهه سنیهٔ اعلیحضرت فلک رفعت سکندر حشمت غیاث
الاسلام والمسلمین ملجاء الفقراء والمساکین الذی جعل شانه
اعلان کلمة الله و دیدنه احیاء دین الله ذوالمکارم
ابو الفتوح اللایح من جبینه تباشیر الاحسان والافضال
کالصبوح صاحب و بیرق نصر من الله و فتح قریب حافظ
عباد الله نعم المولی و نعم الحبیب السلطان بن السلطان
والخاقان ابن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله دولته
وابد الله شوکته بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا
دعاء للبریة شامل که رساله در نبوت و امامت بنگارم بامتثال
مبادرت نموده و راه اطاعت پیموده بلی لا خیل عندک تهدیها
ولا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال و لی آنچه را بصد

اهداء و اتحاف در بار معدلت مدار است هم از تکاثر امنیت
دنوا فرد فاهبت پاس معدلت و مهابت من دولت اعلیحضرت
اهدی لمجلسه الکریم و انما اهدی له ما حزت من نعمائه
کالبحر یمطره السماء و ما له فضل علیه لانه من مائه حباب
رب العباد بحرمت معصومین از اهل وداد توفیق عدل و داد
از این زیاد با نخدیو فیروز بخت و زینت و تاج و تخت
کرامت فرماید و چون رای بیضا ضیای جهان آرای طریق
عدل پیمای آنکه سعدت بعزه وجه الایام اعنی جناب جلالت
مآب صدر الصدور و بدر البدور الذی حسن طوده فی الظهور
کالنور علی شاهق الطور صدر اعظم و وزیر افخم اعتماد الدوله
میرزا آقاخان نوری ادام الله ظلاله علی رؤس المسلمین و
ضاعف الله افضاله علی الفقراء والمساکین لنیر الوزاره

فیک شباباً نادراً لکن مثلک فی الوزارة نادر بر این بود
که قریب بافهام کافه تحریر شود و طریق ایجاز رعی کرده بخواهش
آنجناب فارسی نگاشته و از اطاله و اطناب اجتناب نموده
و نامیدیم این رساله را بهدایة الطالبین فی معرفة الانبیاء
المعصومین والائمة الهادین پس شروع میکنیم در مقصود
مستعیناً بلسان صدق من الحق المعبود و مرتب ساختیم این رساله را
بر دو باب و هر بابی را بر چند فصل و هر فصلی را بر چند
هدایة باب اول در نبوت است و در آن چند فصل است
فصل در نبوت مطلقه است باید دانست که مناهج اثبات
نبوت در نزد متکلمین و حکمای الهیین و متالهین مختلف است
اما طریقه محققین متکلمین آنست که واجب است بر خدا تعالی
فرستادن نبی بسوی خلق از دو راه وجوب لطف و وجوب اصلح بر او تمام

و وجوب

دو وجوب دو گونه است وجوب من الله و وجوب علی الله و هر
دو حق است اول آنست در حق تعالی تا سد جمیع انحاء عدم معلول
نکند آن معلول وجود نمی پذیرد پس مهیا امکانیه با استوای وجود
و عدم نظر بذاتش بلکه با اینکه وجود بآن اولی شود از عدم و هنوز
عدم بر سبیل مرجوحیت جایز باشد موجود نمیشود مثلا اگر احتراق
در هیزم یابس و اضاءت جوانب بآن بمشیت خدا نبود بعد از
تهیئت اسباب مثل مصادفت آتش لازم میشود و موجود میشود
و آن دو معلول در آن وقت متمکن از عدم نیستند و اما وجوب
علی الله معنیش آنست که بر حکیم تعالی اخلال با واجب نیست که
اگر بر فرض محال اخلال با و کند مورد اعتراض چون و چرا میشود
در نزد عقلا پس میگوییم که از اقسام واجب علی الله لطف است و
از انواع وجوب لطف است وجوب اصلح که خدا تعالی اصلح بجا ل

هر شیء را باید باو برساند هر گاه با مصلحت نظام کل متصادم
نباشد و از انواع وجوب لطف است وجوب تکلیف چه استکمال
مکلف منوط بآنست پس همچنین از انواع وجوب لطف است وجوب
بعثت نبی چه مشتمل است بر فواید بسیار مثل معاضدت
عقل در احکامیکه مستقل است بنیل آنها مانند اثبات صانع
و حیات و علم و قدرت و امثال اینها از چیزهائیکه موقوف
علیه و سابق بر نبوت است و اگر موقوف بر نبوت باشند دور
لازم میآید و از این قبیل است جمیع واجبات عقلیه مانند
وجوب معرفة الله تعالی و وجوب دفع ضرر محتمل و وجوب نظر
حضور مدعی نبی و استماع دعوت او و وجوب نظر در معجزه او که
در اینها باید نخستین پیروی فرمان پیغمبر در وی شود
تا توان اذعان بحقیت پیغمبر پیروی کرد و اگر وجوب اینها بقول

باشد

باشد افحام او لازم آید چه کس را رسد که بگوید نظر در معجزه تو
نکنم تا بر من واجب نشود و بر من واجب نشود تا حقیت تو بر
من ثابت نشود و حقیت تو ثابت نشود تا نظر در معجزه تو نکنم
تا بر من واجب نشود و بر من واجب نشود تا حقیت تو بر من
ثابت نشود و حقیت تو ثابت نشود تا در نظر در معجزه تو نکنم
دور لازم آید و از فواید بعثت تادیت احکامی که عقل در نیل
او مستقل نیست مثل بعضی از احکام شرعیه فرعیه چون
استحباب صوم عرفه و حرمت صوم عید و از فواید آن تبیین
اغذیه و اشربه نافعه و ضاره و معلوم کردن آنها بتجربه
بطول انجامد و تا حصول تجربه گاه باشد منجر بهلاکت شود و از
فواید آن تکمیل افراد انسان بحسب قابلیات ایشان بتعلیم امور
خفیه و تحریص بر اخلاق حسنه و آداب فاضله پس بشهر برا

که بوجوب بعثت وحسن او قائل نیستند وگویند در عقل کفایت
باطل است چه عقل وشرع از یکدیگر ناگزیرند که عقل اس و
اساس است وشرع بنای بر آن وبنا را بنیاد نیست بی اساس و
اساس سودمند نیست بی بنا ونیز عقل چون چشم است وشرع
فروغ او یا عقل چراغ است وشرع زیت او یکاد زیتها یضیئ
ولو لم تمسسه نار یا عقل چمنی است یا انجمنی وشرع چمن پیرا وانجمن آرا
وچون عقل شرعی است داخلی حضرت رسول صلعم فرمود اذا بلغکم
عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله فانما یجازی بعقله
وابو عبد الله علیه السلم فرمود من کان عاقلا کان له دین ونیز
فرمود العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان وچون شرع
عقلی است خارجی خداوند جل شانه سلب عقل فرموده در کتاب
مجید از کفره پس عقل وشرع باید متظاهر ومتعاضد باشند

قال الله

قال الله تعالی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و در
علوم وصناعات رموز دقیقه وامور عجیبه هست که بعقول
خلق بانجام نمیرسد وبالیقین بارشاد انبیاء است مثل بسیاری
از دقایق علوم الهیه وعلم نجوم وعلم طب واگر گوئی خلفا
عن سلف استنباط کرده اند گوئیم بارشاد انبیاء چه در هر زمان
بعثت بوده است واما طریقه حکماء الهیین آنست که انسان مدنی است
بالطبع یعنی باید اجتماع کند در مدینه ها تا این برای آن طحانی
کند وآن برای این خبازی وفلان حیاکی کند وبهمان خیاطت
وهمچنین چون شهوت وغضب بر مردم مستولی است مرد وقت
غیظ ووقت شهوت مرد کش طالب دچینیم کو بکو پس هر یک
میخواهد ملایم طبع خود را ومباغضت میورزد بمزاحم خود
ونزاع وجدال میشود پس ناچار است از معامله وعدالتی در

میان ایشان واز مفتن وستنی که خداوند برگزیده اورا با
فضیلت عقل ومعجزات وبالجمله بخصایص شیئه کائنه که بعد مسطور
میشود تا مردم باو وشریعت او رجوع کنند تا هرج ومرج نشود
واما طریقهٔ متأخرین آنست که دو چیز راکه در میانه ایشان غایت
بعد است در دقت ورکاکت ناچار است از رابطهٔ که واسطه
باشد در تبلیغ اثر عالی بسافل مثل روح بخاری که او را دون
گویند در میانه جان وتن پیش حکما که او منبعث میشود از تجویف
ایسر قلب صنوبری وجا دارد در تجاویف شرایین ودماغ و
اعصاب وغیرها ونفس ناطقه تعلق اولی خاص باو دارد واز دست
مراکب خدم وحشم نفس که قوای او یند وتعلق ثانوی وسعی
بتن که دعا وغلاف آنست دارد ومثل صورت بسیطهٔ مثالیه
در میانه نفس وصورت طبیعیه نزد اشراقیین ومثل حرکت
دور فلکیه

دور فلکیه که او دوم است بالنسبه ورابط است حدوث حرکات
منقطعه را بقدیم تعالی شانه والا ربط حادث بقدیم ومتغیرات
بثابت بانجام نرسید ومثل صور علمیه پیش حکما ومفاهیم اسما
وصفات حضرت واحدیت نزد عرفاء که رابط کثرت مهیات
امکانیه را بحضرت احدیت صرف لیس همچنین خلایق غواسق
را مناسبتی نیست بنور الانوار بهر برهانه که از او فیوضات بگیرند
مگر بواسطهٔ عقول کلیه که وسایط فیض ووسایل قریبند و حالسر
بین الحدین هستند وبجنبهٔ روحانیت از حق فیوضات میگیرند
وبجنبهٔ صورت بخلق مناسبت دارند وفیض میرسانند چنانکه
در قرآن مجید فرموده که ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
وللبسنا علیهم ما یلبسون والا دوست کجا وتو کجا ای دغل
تو دانا زل را چه بیلهم اضل فصل در بیان معجزهٔ نبی

وناچاریم از ذکر چند اصلی که نافع در مقصود است هدایة
بدانکه نفس یا شریفه است و مقابل او است خسیسه یا قویه است
و مقابل او است ضعیفه یا جامعه است شرافت و قوت هر دو را
و هر یک از این نفوس سه گانه را مراتب است بحسب کمال و توسط
و نقصان شریفه آنست که صاحب حکمت و حریت باشد و حکمت
شناختن حقایق است از خداشناسی و خودشناسی و فرمان
خداشناسی چه فرمان شریعت نبی و چه فرمان طریقت او
و حریت آزادی از بندگی شهوت و غضب است قال الله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه مصرع ای هواهای تو خدا انگیز
زاین خداها تو خدا بیزار ؛ و هر یک از این دو یا غریزیه است یا
اکتسابیه یا تاییدیه و حکمت غریزیه استعداد رشدیه است
برای اکتسابیه یا تاییدیه قال امیر المؤمنین رایت العقل

عقلین فمطبوع و مسموع ؛ ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع ؛
و حصول حریت بحصول عدالت است و عدالت مانند معجونی است
مرکب از چهار خلط عفت و شجاعت و سخاوت و حکمت خلقی که غیر
حکمت علمی است که گذشت عفت اقتصاد است میان شره و
خمود و علی الله قصد السبیل و شجاعت واسطه است میانه
تهور و جبن اشداء علی الکفار رحماء بینهم و سخاوت واسطه است
میانه تقتیر و تبذیر والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم
یقتروا و کانوا بین ذلک قواما و حکمت واسطه است میانه
جربزه و بلاهت اعنی در تکثیر طرق منافع دنیویه داثره و
تقلیل طرق مضار او فکرت را مصروف ندارد و اهمال بالکلیه
هم نکند و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نفس
قویه آنست که وافی باشد بامضای امور کثیره و شاقه از

شافی ورا باز ندارد بخلاف نفوس ضعیفه که اگر مثلاً بتفکر
پردازد در احساس او اختلالی پدید آید و بالعکس و این قوت
گاه در نفس حساسه باشد مانند صاحب عین الشوه و گاه در
نفس متخیله باشد مانند کاهن و گاه در عاقله باشد مانند صاحب
علوم متکاثره و اما نفس شریفه قوتیر پس او است ذو الریاستین
والفائز بالحسنیین و کامل از او نفس قدسیه نبویه باشد
هدایة بدانکه عالم دو قسم است اول عالم معنی که عالم مجردات است
و منقسم میشود بارواح مطلقه و ارواح متعلقه بابدان و از
عالم معنی بعد از این تکلم خواهیم کرد ان شاء الله دوم عالم صورت
و منشعب میشود بصور مختلطه بماده که قیام بان دارند و
بدیهی است وجود اینها و بازای هر صورتی بصور صرفه که
آمیختگی بماده ندارند و قائم بذات خودند و بازای هر صورتی از آن

صور

صورتی شبیه مادیه که لا یحصیها الا الله ثم صور نیست صرفه
و قائمه بذات خود و مراد بصورت در اینجا مطلق محسوس است
از دیدنی و شنیدنی و چشیدنی و بوئیدنی و سودنی و
آن صور با این صور تزاحم ندارند و بوجهی آن صور مثل صور
آئینه اند بدو شرط یکی آنکه روحی و جانی که در عاکس است منعکس
باشد و دیگر آنکه قائم بآئینه نباشد و هویدا است که آن هم نیز
باشد چه شیئیت شیء بصورت است نه بماده چه ماده اولی قوه
محض است و هر شیء بقوه و استعداد آن شیء نیست بلکه
بفعلیت آن شیء است و چگونه شیئیت شیء بصورت نباشد و
تشخص محفوظ نماند و حال آنکه در اجساد مثلاً حصول صور بی
که تجرد فی الجمله ماده داشته باشد اکثر حکما شرط دانسته اند
چه مدرک باید وجود از برای مدرک داشته باشد و الا

هرکه صلاحیت ادراک داشته باشد باید عالم بهمه چیز باشد
و نه چنین است با آنکه بدیهی است از برای هر کسی که صور حالّه
در محال و موضوعات را سپید و برهان مضطر میکند عقل را
بر تمیز صورت مدرکه بالذات از صورت مدرکه بالعرض و حس
یکی میبیند و تمیز غیر هویت و تشخص است چنانکه صورت امروز
تمیز از صورت دیروز دارد و یک شخص از صور نیست و روح امروز
تمیز از روح دیروز دارد و یک شخص از روح است پس همچنین است
حال صورت صرفه که در صدد تحقیق آنیم با صورت مادیه بلکه
صورت کسبیه که در خیال نیست همانست چرا او را میگوئی در خیال
تو بودم خاصه اگر صورت وجود او ری بگیرد چنانکه در رؤیا
گوئی ترا در خواب دیدم و حال آنکه صورت مادیه او نیست هیچ
گاه باشد صور اشخاص کثیره و بلاد باشد و در مکان آن نائم

نگنجد

نگنجد لیکن صور خیالیه و مثالیه در صراحت و بساطت فی الجمله
مثال اند نه در قوت و تمامیت چه آن صور صرفه هم اشباح قوی باشند
از صور خارجیه مادیه زیرا که این صور مادیه همه در حرکت اند و در
توقف نکوهیده تا از شوب ماده خالص شده بآن صور صرفه بپیوندند
چنانکه معانی مضافه و ارواح متعلقه بصدد استکمال اند تا
بعنایت خدا تعالی و اغنای او از ابدان دنیویه و قوی و طبایع
بی نیاز شده بمعانی مرسله و ارواح مطلقه بپیوندند و آن
صور مانند اظلال باشند کم شده در بیدای پیدائی انوار آن
ارواح و آنان از تمامیت غایات ایشان باشند و مرجع و مصیر
جمیع نور الانوار و فوق التمام باشد بهر نوده یا ایها الانسان
انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و کل صور و معانی بنفخه
فزع و نفخه صعق مطموس و ممحو و محو حق مطلق جل جلاله کردند

كما قال تعالى ونفخ في الصور فصعق من في السموات والارض
خلاصه از مطلب بيرون نرويم وميكوييم كه اكر صور اين عالم
في ماده اولى باشند وتمام مبتنى پيدا كنند كه اكتفا كنند بقيام
صد و دى محو مانند صور صرفه چنانكه در اسماء حسنى آمده
كه يا من كل شئ قائم بك ع نه پيوست بن علمت كاينات ما
قائم چو تو قائم بذات :: هر آينه همين صور خواهند بود چه از انها
ساقط نكرده مكر قوه واستعداد و قابليت هيولانى كه در سيجات
وانقلابات است و ماده اولى ديكر نيست چه نيست مكر قوه
محض و قوه مشخص نيست كه اكر نماند هويت صورت برود بلكه
عدم است ولى عدم شانى كه قوه وامكان استعدادى كون و
فساد و دثور و زوال در اين صور باين است و آن صور از كون و
فساد مبرا و از دثور و زوال معرا اند و شيئيت شئ بتمام او است

نه نقصان

نه بنقصان و آن صور از صور جسميه و نوعيه و بالجمله از فعليت
هيچ چيز را فروكذاشت نكرده و از اين صور صرفه است صور
واقعه در قوس نزول و قوس صعود و برزخيات و اندارات
و تمثل ارواح چه بهياكل نوريه و چه بهياكل ظلمانيه و تجسم
اعمال و ملكات كه ضرورى مذهب است و تسبيبات از خوارق
عادات و معجزات و كرامات و منامات و نحو انها با اين صور انجام
مى پذيرد و چون اول صرافت است و بعد اختلاط و آن صور
صرفه سبق دارند بر اين عالم دنيا صور عالم ذر از اين قبيل است
و بوجهى صور سابق مطابق با اين صور اتفاقى جميع حكما است در
مشائين و اشراقيين و عرفاى شامخين نهايت مشائين قائم
بنفوس منطبعه فلكيه ميدانند و غير ايشان انها را قائم بذات
ميدانند هداية اما دليل بر وجود اين صور از سمعيات

کتاب و سنّت لا یعد و لا یحصی چنانکه پوشیده نیست بر عالم
متتبع آنها و امّا دلیل عقلی پس آنچه در این رساله ذکر میکنیم سه
دلیل است اوّل قاعده امکان اشرف است از صور قائمه بذات
خود و مجرده از مادّه ظلمانیه اشرف است از صور قائمه بمحل
مشوبه بظلمت ماده و مهیات اینها امکان ذاتی دارد و خداوند
جلّ شانه علم باینها و امکان اینها و استعدای مهیات اینها
وجود را از حق تعالی دارند و با قدرت شامله وجود بیکران و
حکمت تامه چگونه محروم و مثبت از فیض وجود دارد و دارد دوّم
رابطیت اینها است صور طبیعیه مادیه را بعالم معنی و مجردات
کلیه چه اینها بجهت صورت بصور مادیه مناسبت دارند و
بجهت صرافت و تجرد از ماده بمجردات کلیه سنخیت دارند اگر
چه از شکل و مقدار و لون و امثال اینها مجرد نیستند دلیل سیّم

علم قدر

علم قدری و قدری علی خداست که چنانکه خدا را علم عنائی
ذاتی است علم فعلی قضائی و قدریست و این رساله گنجایش تفصیل
آنها را ندارد و آنچه تعلق بمطلب ما دارد علم قدریست پس میگوئیم
که محققین از همه فرق که خوض در علم بحقائق و تفصیل معارف میکنند
قائلند بقضا و قدر و خداوند نعم در کتاب مجید میفرماید
انّا کلّ شیء خلقناه بقدر و آیه و ان من شیء الا عندنا خزائنه
و ما ننزّله الّا بقدر معلوم و در احادیث ائمه معصومین ع
نیز ماثور است از آنجمله در کافی مذکور است که سئل العالم
کیف علم الله قال علم و شاء و اراد و قدر و قضا و امضی الحدیث
و عن ابی الحسن الرضا ع یا یونس اتعلم ما المشیّة قلت لا قال
هی الذکر الاوّل فتعلم ما الارادة قلت لا قال هی العزیمة علی
ما یشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هو الهندسة و وضع الحدود

من البقاء والفناء قال والقضاء هو الابرام واقامة العين وعن ابي
عبد الله عليه السلم قال لا يكون شئ في الارض ولا في السماء
الا بهذه الخصال السبع بمشية وارادة وقدر وقضاء واذن وكتاب
واجل فمن زعم انه يقدر على نقض فقد كفر پس میگوئیم که معلوم است
که تقدیر اشیا پیش از اشیا است و نیز معلوم است که تقدیر و
هندسه اشیاء بعدم بحث نمیکند و وجودی میخواهد و نیز علم
فعلی قدری سابق صور میخواهد چه علم موجب تمیز است و تمیز
معدوم مطلق محال است چنانکه علم جزئی تو بشمس جزئی شمس دیگر است نیست
و بقمر دیگر و بحجر و مدر حجر و مدر دیگر و همچنین لیکن علم وجود
نوری باید آموختگی بماده نداشته باشد والا ظلمانی و متغیر
خواهد بود و نیز تقدیر دیگر خواهد خواست و تسلسل لازم آید
و صاحب حدس صایب از این باید برسد که صور علمیه قدریه

صور منتقشه

صور منتقشه در نفوس منطبعه فلکیه نیست چه ظلمت مادهٔ فلک
او را میگیرد و علم نور است پس علم قدری و قدر علمی صور نیست
صرف و قیام صدوری دارند بحق تعالی نه حلولی مثل صور کلیه
قضائیه و صور علمیه عنائیه در نزد قائلین بعلم حصولی که جمیع اینها
قیام صدوری دارند بذات اقدس تقدست اسماؤه هدایة
مدرکات آدمی یا معاینات یا صور و معانی یا کلیه است یا جزئیه
و خداوند حکیم برای ادراک و حفظ و تصرف در اینها قوتها با و
کرامت فرموده پس مدرک کلیات عاقله است و حافظ و خزانه
اینها عقل کلی است که او را عقل فعال و روح و جبرئیل و روح
القدس و ناموس اکبر و سروش و عنقا و نحو اینها خوانده است و او
مخرج همه نفوس ناطقه باذن الله از قوه بفعلیت قال تعالی
علمه شدید القوی و مدرک معانی جزئیه چون محبت جزئیه و عداوت

متعدد

جزئیه وخوف جزئی ومانند اینها وهم است وحافظ وخزانهٔ
اینها قوه حافظه ومدرك صور حس مشترکست وحافظ وخزانهٔ
خیال ومتصرف در صور ومعانی بترکیب تفصیل قوتیست که آنرا
متخیله ومتفکره گویند واحساس صور جمیعًا بحس مشترك نمودی
میشود واین مشاعر خمسه ظاهره بمنزلهٔ پنج نهرند که آب از آنها
بحوض ریزد یا بمنزلهٔ جواسیس ملك که اخبار ممالك خمسه را
بملك رسانند واز اینجهت اورا حس مشترك گویند وآینهٔ است از
برای یا من لا یشغله شأن عن شأن ولا یحجبه شیٔ عن شیٔ
ودر عنفوان شباب از آن باب که حضرت رضا علیه آلاف التحیة
والثناء فرموده قد علم اولوا الالباب ان ما هنالك لا یعلم الا
بما هیهنا در اندیشه این اسم شریف حق بودم که من لا
یشغله شأن عن شأن در دو یا بزرگی فرموده حس مشترك آینهٔ است

چون

چون در بیداری ملاحظه نمودم مطابق دیدم که در آنی واحد
شخص می‌بیند ومیشنود وسخونت وبرودت ونعومت وخشونت
ونحو اینها در مواضعی از بدن لمس میکند ودر همین حال در ذائقه
او حلاوت ودر شامهٔ او رایحه طیبه باشد حس مشترك بجمیع اینها
دفعةً واحدةً خبیر است وهر یك از اینها از عالمی هستند و
تخالف نوعی دارند یکی از کیفیات مبصره ویکی از کیفیات
مسموعه ویکی از کیفیات فعلیه وانفعالیه است وهمچنین در
مرائی باطنه عقل وخیال هر یك کمال امتیاز از دیگری دارد و
در مرائی ظاهره مبصره ومسموعه همچنین است چه در اجسام صیقلیه
صور مبصره منعکس میشود وبس ودر جبال صدا منعکس میشود وبس
خلاصه این شانی است از شئون نفس ناطقه وخود آیتی کبری است
خاصه نفس قدسیه نبویه وولویه که تمام قوی وطبایع ومبادی

و تمام آثار آنها که در عوالم است چه عالم حیوان و چه عالم نبات
و چه عالم جماد و چه عالم جن و چه عالم ملک همه در انسان کامل
بالفعل متراکم است زیرا که حق تعالی چنانکه در قوس نزول
الاشرف فالاشرف فیض میدهد تا باخس مراتب در قوس
صعود الاخس فالاخس مواد را مستکمل میسازد تا اشرف مراتب
پس چنانکه در حیوان تام تمام آنچه در حیوانات ناقصه و نباتات
و جمادات بوده است هست همچنین در انسان تام آنچه از قوی
و طبایع در کل انواع است هست پس شان ملئکه عماله را داده
چه عصمت و طهارت در اعمال و اخلاق پیشه کرده و شان ملئکه
علامه را داده چه معارف مبدء و صفات و افعال او را بقوت
و قوت عقل خود نموده و همچنین در شئون دیگر تا شئون نبات
و جماد در مرتبه وجود تن طبیعی از تغذیه و تنمیه و تولید

و تسخین

و تسخین و تبرید و ترطیب و تیبیس و غیر ذلک **بیت** ای نسخهٔ نامهٔ
الهی که توئی ٭ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ٭ بیرون ز تو نیست
آنچه در عالم هست ٭ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ٭ و تعلیم
اسماء که خدا تعالی میفرماید و علم آدم الاسماء کلها یک وجهش
اینست که تعلیم تکوینی باشد اسماء موجودات را که مثلا تغذیه را
و هر گونه شهوت را که در وجود انسان گذارده نه معنی و مصداق
الفاظ موضوعه برای صنوف تغذیه و فنون شهوت را میرسد
گر نه مثل طوطی خواهد بود که معانی الفاظ را بتقلید بگوید ٭ **بیت**
قدسیان یکسر سجودت کرده اند ٭ جزو و کل غرق وجودت کرده اند ٭
جسم تو جزو است و جانت کل کل ٭ خویش را قاصر مبین از عین ذل ٭
قال تع و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم و وجهی دیگر آنکه تعلیم تکوینی اسماء الهی باشد که آدم را

مظهر اعظم و آینهٔ اتم قرار داد برای اسماء و صفات خود
چنانکه در حدیث است که تخلقوا باخلاق الله و آدم بالفعل
اسماء و صفات جمالیه و جلالیه را مجلی و مظهر است ع
چو آدم را فرستادیم بیرون ٭ جمال خویش بر صحرا نهادیم ٭
ع ایها المستام بشری ان تحظ [illegible] تتمه حس مشترک را از راه
دیگر هم مشترک گویند که مانند آینه میباشد که دو رو داشته
باشد یک روی بمشاعر ظاهره دارد و یکروی دیگر بمدارک باطنه
پس آنچه متخیله در خیال ترکیب میکند از دقایق حقایق و معانی
معانی که در عقل واقعند همه را حس مشترک درک میکند و منتقش
کردد در روی داخلی آینه وجودش و حفظ اینها مثل حفظ آمیخته‌ها [?] در
ازخارج با خیال است و بعد از آنکه مؤدی شد صور از باطن بحس
مشترک مشاهده خواهد بود و تفاوتی میانهٔ مشاهدتین

نخواهد بود برای نفس مستخدم آن چه محل شهود یکی است مگر
اینکه در یکی مشهود صعود نموده با آن و در دیگری نزول نموده با آن
هدایة نفس ناطقه از سنخ مجردات است و کریم الاصل است و امری
ربانی لقوله تعالی قل الروح من امر ربی و سر ربیست سبحانی لقوله تعالی
و نفخت فیه من روحی پس بفطرت متمایل است باتصال باصل خود
و در عالم مجردات معانی و حقایق همه اشیا هست چه آنها عالم اند
بحقایق و عقل کلی ام الکتابست کما قال تعالی و لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین و قال ما فرطنا فی الکتاب من شیء چنانکه در لوح
قدر صور جزئیه هر موجودی بخصوصیات بمقادیر و اشکال و
الوان و آنچه لایق بآنها بوده موجود بوده اند و کل صغیر و کبیر
مستطر و المقدر کائن و الکائن مقدر بیت صور در ذهن
دارد آنچه در بالاستی ٭ و در نزد مشائین جزئیات واقعه در خ

عالم بهیئت کلیه در عالم عقلی است و بهیئت کلیه در نفس کلیه
فلکیه و بهیئت جزئیه در نفس منطبعه فلکیه میباشد و حجابی
میانه نفس ناطقه و آن الواح نیست چه نفس ناطقه مجرد است و حجاب
در میانه مادیات میباشد نه در میانه مجردات که آنها مانند آینه‌های
متعاکسانند که آنچه در هر یک باشد از صور در دیگری مترائی
شود و بوجهی اقرب مثل قلوب ارباب صفوت و محبت حقیقی که یک
قبله و یک عزیمت و یک عقیدت هستند و شواغل حسیه موانع
نفس اند از اتصال بآنها و اطلاع بر حقایق و غیوب و موجب
ارتفاع حجب بسیار است مثل نوم و مثل خلسه که بتصفیه باطن یا
باستغراق ذکری یا فکری یا بمصادفت امور غریبه یا مهوله
دست دهد و مثل استنطاقات معروفه پس آنچه را نفس میرسد از
صور غیر مادیه که در خواب یا بیداری و مثل آن یابد از اتصال

بآن الواح است پس آنها اضغاث احلام و جاری مجرای آنست یا
باتصال است در خواب یا بیداری یا در میانه خواب و بیداری
که بعضی او را حالت غیبت گویند و آنچه را میرسد یا صور است یا
معانی و معانی یا کلیه است یا جزئیه پس اگر در خواب اتصال
اتفاق افتاده و مدرک او معانی بوده است مانند محبت کلیه
و عداوت کلیه یا محبت و عداوت جزئیه پس آنها یا بصرافت
باقی مانده است یا متخیله او را بکسوت صورت در آورده چه
طبیعی متخیله است یا محاکات معنی را بصورت مثل اینکه مصور
میکند علم را بصورت لبن و محبت و شادی را بصورت سبزه
و گلشن و عداوت را بحیه و عقرب و در مطالب کلیه عقل نور
الانوار تعقل میکند متخیله مصور میکند نور خدا را بروشنی
حتی و احاطت خدا را بانبساط مقداری و فوقیت او را بفوقیت

مکافی وقس علیها الباقی پس اول واقع بمثل است وثانی محتاج
بتعبیر و تفسیر است واگر آنچه را نفس رسید صورت نبوده است
ومراد بصورت مطلق محسوس است پس اگر متخیله او را تبدیل
نکرده واین مثل آنکه گذشت در جائیست که متخیله کمال
انقیاد را برای نفس ناطقه که نور اسپهبد است داشته باشد
این دو جائیست که بمثل واقع میشود وحاجت بتعبیر ندارد واگر
تبدیل کرده او را مثل تبدیل کردن سنین سبع بقرات سبع
در قرآن مجید خبر داده است پس تبدیل یا بصورت لازم
اوست یا شبیه او یا مناسب و بلکه ضد او و مقابل او مثل
تبدیل حیات بموت وتولید ذکور بتولید اناث ومانند اینها
پس اینها دو جائیست که محتاج بتعبیر است والتعبیر هو التحلیل بالعکس
یعنی ارجاع صورت منتقل الیه بسوی اصلش که منتقل منه باشد

وگاه

وگاه میباشد که متخیله آنقدر تبدیل کند که نتوان پی باصلش
برد واین امثل آنکه گذشت حکما دعابات متخیله واضغاث
احلام خوانند چنانکه در قرآن مجید است واگر در بیداری
بخو آن اتصال اتفاق افتاده پس باید نفس ناطقه قوت داشته
باشد تا وافی بهر دو جانب باشد از ظاهر و باطن و متخیله قوت
داشته باشد که خیال را استخلاص کند از مشاعر ظاهره پس اگر
آنچه را نفس رسیده از معانی و صور در آنها متخیله مطیعه تصرف
نکرده و صور را حس مشترک درک کرده و خیال حفظ کرده پس آن
وحی صریح والهام صحیح است وحاجت بتاویل ندارد نظیر نوم
بمثل است واگر تصرفاتی وتبدیلاتی نموده است بمناسبت
غیر آن که پی باصلش توان برد حاجت است بتاویل وتاویل نسبت
بمکشوفات در یقظه مثل تعبیر است در مدرکات منامیه

وگاه باشد که متخیله امعان کند در تبدیل بحدی که تاویل بر
ندارد جاری مجرای اضغاث احلام باشد وگاه باشد که نفس
بفطرت قوی ندارد و متخیله نتواند انتزاع خیال از ید قوی
ظاهره نماید بلکه باستعانت بمدهش الحواس پردازند تا حواس را
ضعیف کنند و نفس ناطقه متخیله را استنطاق کنند مثل فعال
کهنه وگاه باشد که بمرض حواس ضعیف شوند و نفس را فرصت
اتصال بالواح جزئیه سافله دست دهد و چیزی بر او مکشوف
گردد و صوری که در اضغاث احلام مدرک میشود یا سببش
آنست که صوری که در بیداری از طرق حواس در خیال آمده
در خواب قوت میگیرد و حس مشترک ادراک آنها یا مناسب آنها
میکند و از صور الواح نیست و یا سبب آنست که مزاج روح بخاری
دماغی که حامل قوه متخیله است از اعتدال بیرون شده است

سوء مزاج یا وداه یافته صوری مناسب او ترکیب میکند
مثل آنکه حرارت را به نیران و برودت را به برف و تگرگ و یخ و رطوبت را
بآبها و باران و حمام و مثل اینها محاکات مینماید واگر سوء
مزاج مادی دموی باشد اشیاء حمر مشاهده شود واگر سوء
مزاج مادی سوداوی باشد چیزهای سیاه و دود و ظلمت دیده
شود و همچنین **هدایه** نبی را خصایص سه گانه میباشد بحسب
قوای ثلثه که قوت قوه عاقله و قوت قوه حاسه باشد و اصول
اعجاز باین خواص است پس قوه عاقله نبی باید در کمال افضل
عقول اهل زمان خود باشد و جمیع معلومات یا اکثر بنابر من الله
و بحدس برای او حاصل باشد نه بکسب و تعلم از معلم بشری و عقل
او را هیئت استعدادیه قاهره تمام باشد بر قوی و همه طاعت
انقیاد و تسخر داشته باشند و قوه عامله او در قوت باید بحدی

که مادهٔ کاینات مطیع او باشد که هر صورتی که بخواهد از آن خلع
در آن و لبس کند و چنانکه هر نفسی در بدن خود هر تصرفی را میکند
عالم کون بمنزلهٔ بدن او باشد و هرچه خواهد از استحاله و انقلاب
در ارکان بشود و مستجاب الدعوه باشد و چگونه چنین نباشد و
او ید الله و قدرة الله است و بزبان حال گوید بیت از وجود خود
چو نی گشتم تهی ✤ نیست از غیر خدا یم آگهی ✤ فانی از خویشتم من و
باقی بحق ✤ شد لباس هستیم یکباره شق ✤ چون برم از حواس بوالبشر ✤
حق مرا شد سمع و ادراک و بصر ✤ چنانکه در حدیث قدسی آمده
که ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث و از مجرد تصور او
باذن الله تعالی شیء وجود بپذیرد و مادهٔ کون منفعل گردد چنانکه
از هر نفسی تاثیرات تصورات ایشان ظاهر است ولی در مادهٔ

مخصوصه

مخصوصه بدن خود مانند تصورات ایشان ظاهر است ولی در مادهٔ
مخصوصه بدن خود مانند تصورات شهویه و غضبیه و خوفیه
و فرحیه و اختیالیه که موجب وجودات طبیعیه شوند از حرکات گوناگون
و اشکال بوقلمون و مؤثرات از وادی است و آثار از وادی دیگر
بلی چنانکه نفس جزئیه جان جسم مخصوص محدود است نفس کلیهٔ الهیه
جان عالم است چنانکه در ائمه معصومین ع ماثور است که انفسکم
فی النفوس و ارواحکم فی الارواح چه عجب از کلیت و وسعت وجودی
که بنای را مثل پدر مهربان و شیوخ و عجایز را مانند خلف جان
فشان باشد و اهل مسکنت و زمانت را مثل خود ببیند بلکه در
مقام فتوت متمکن گشته ایثار بر خود نماید فرد لا یدرک الواصف
المطرب خصائصه ✤ وان یکن بالغا فی کل ما وصفا ✤ ذرهٔ
وهم ار بدرد کوبدد ✤ واما قوت قوهٔ حساسه او پس باید در بیداری

بہ بیند چیزها که دیگران نمی بینند و بشنود چیزها که دیگران
نمی شنوند و همچنین در باقی چنانکه حضرت مصطفی ص در بصر خود
فرمود زُوِیَتْ لِیَ الارضُ فَاُرِیتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها و در سمع خود
فرمود اَطَّتِ السَّماءُ وحُقَّ لها ان تئطَّ ما فیها موضع قدمٍ الّا و فیها
ملکٌ راکعٌ او ساجدٌ و در شمّ خود فرمود اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن
قِبَلِ الیَمَنِ و امّت مرحومه را از ورثهٔ آنجناب و غیرهم صلا در داد
که اِنَّ لِلّٰهِ فی ایّامِ دهرِکم نفحاتٍ اَلا فتعرّضوا لها و در ذوق خود
فرمود اَبِیتُ عِندَ رَبّی یُطعِمُنی وَیَسقِینی و در لمس خود فرمود
وضع الله بکفّه یده فاحسّ القلب بَرْدَ اَنامِلِهِ بَیْنَ ثَدْیَیَّ و منظور
ذکر مثالی است در هر باب از احادیث شریفهٔ نبویه و گرنه اینگونه
احساسات آنجناب را نهایت نیست پس چون بود را انسلاخ از وجود
کونی طبیعی دست دهد در عین صحو که واقع بجانبین است و جمع سالم است

نه جمع مکسّر

نه جمع مکسّر و بعضی از ایشان جمع جمعند و جمع منتهی الجموعند که
خواهی دانست و گذشت که نفوس نبویه واقف بجوانبند چه جای نفوس
نبویهٔ شریفه که آنها را مراتب متفاضله بود چه جای اکمل مراتب آنها
که مظهر اکمل خداوند جلّ جلاله هستند و آینهٔ کبرای مَن لایَشغَلُهُ
شأنٌ عن شأنٍ شده اند و حقیقتا و بحقیقت ملک مقرّب اتصال
معنوی حقیقی پیدا کند ع اتصالی بی تکیّف بی قیاس کما قال تعالی
یُلقِی الرُّوحَ مِن اَمرِهِ عَلی مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ هر آینه مشاعر او نیز از
صورت متمثّله ملک بین یدیه بهره ور گردد چه هر معنی را صورتی
و هر حقیقتی را رقیقه میباشد پس هیکلا و را بیند بصورت اصبح
اهل زمان و کلمات او را که کلمات نازله من عند الله است و اکسیه
اکسون حقایق علمیه و معانی مجرده است در افصح عبارات و ابلغ
الفاظ شنود و حضرت مصطفی ص جبرئیل را بصورت دحیه که اصبح

اهل آن زمان بوده مبدیه پس آن کلام کلام خداوند است
جل شانه اگرچه نخست بر لسان جبرئیل و پس از آن بر لسان بشری
حضرت جاری بوده چه اینها از خود مشوب نکنند زیرا که جبرئیل
دایم غرق شهود حق تعالی است و نظر بهستی خود ندارد و حضرت
نبی هم در مقام انسلاخ وجود کونی کالمیت بین یدی الغسال است
از خود اراده و قدرتی و کلامی ندارد فرد اینهمه آوازها از آن شه
بود گرچه از حلقوم عبد الله بود پس قوای ظاهره و باطنه نبی
مشایعت روح قدسی او کنند به اقتضاء فطری و برفع و حرکت او
از اکوان و لامحاله ادراک کنند در عین نقطه حقایق و معانی را
بصوری که بمراتب اقوی از صور طبیعیه باشند اقوی بودن صور صرفه
از صور مختلطه چنانکه گذشت و این صور و حقایق از باطن بظاهر
آیند بخلاف صور ظاهریه که از ظاهر بباطن روند و بعضی از

متفلسفه

متفلسفه آن محسوسات حضرت نبی را از مبصرات و مسموعات و غیرها
از قبیل صور ذهنیه دانسته اند نعوذ بالله من هذه العقیدة الفاسدة
هدایة ولایت اطلاع بر حقایق الهیه است از معرفت ذات و صفات
و افعال بنحو شهود و نبوت هم اینست مع شیء زاید که تبلیغ احکام
و تادیب بآداب و اخلاق و قیام بسیاست باشد و از اینجاست
که هر نبی ولی است و عکس نیست و رسول آنست که با اینها کتاب سماوی
هم داشته باشد و اولوا العزم آنانند که شریعت ایشان ناسخ شریعت
سابقه باشد و خاتم با اینها همه باید خواصه کاملها که مذکور شد
بنهایت رسانیده باشد و روحانیت او عقل اول و صادر نخستین
باشد و از مراتب نفوس شریفه قدسیه که نگاشته شد مرتبه اکمل باشد
که بعد از آن نباشد مگر مرتبه احدیت محضه و این انسان بس عزیز الوجود
و اندر النوادر است و هر ماده قابل این گوهر گرانمایه نیست آبا

بخشی که جهان آفرین که بر کلک او سبکران آفرین که از بسیاری
از جماد اندکی را نبات کرد و از بسیاری از نبات اندکی را حیوان
از بسیاری حیوان اندکی را انسان نمود یعنی نباتی که در طریق وجود
خود حیوانست و حیوانی که در صراط وجود خود انسانست و از بسیاری
اناسی اندکی را عاقل و از بسیاری عقلا اندکی را مسلم و از بسیاری
مسلمین اندکی را مؤمن و از مؤمنین اندکی را عابد و از عابدین اندکی را
زاهد و از زاهدین اندکی را عالم و از عالمین اندکی را عارف و از عرفا
اندکی را ولی و از اولیا اندکی را نبی و از انبیا اندکی را رسول و از رسل اندکی را
اولوا العزم و از اولوا العزم یکی را خاتم آفرید **فرد** ای کاینات را
بوجود تو افتخار ❊ ای پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

فصل

در اثبات نبوت پیغمبر ما حضرت محمد مصطفی ص دلیل بر این مطلب آنست
که آن حضرت آمد و ادعای نبوت کرد و بر طبق دعوی خود معجزه آورد

وهر که چنین باشد پیغمبر بر حق است اما آنکه آمد و دعوای نبوت
کرد بتواتر ثابت است و تواتر مفید علم است مانند علم بوجود
حاتم و شجاعت رستم و ملوک ماضیه و بلاد نائیه و اما آنکه
معجزه آورد پس معجزه آنحضرت دو قسم است یکی معجزه باقیه بر صفحه
روزگار قرآن مجید است که بآن تحدی فرمود یعنی در معرض معارضه
در آورد با فصحا و بلغای عرب و آنها عاجز شدند از معارضه
بحروف و ابیات کردند مقاتله بسیوف را با وفور فصاحت و بلاغت
در آن زمان بحجت کمی و کیف زیرا که معجزه هر پیغمبری باید از جنس کمال
و فضیلتی باشد که در زمان آن پیغمبر مبالات بآن داشته اند مثل
علم سحر که در عهد موسی ع بمرتبه قصوی رسیده بود و قلب عصا
بعجب صورت از آن قبیل بود و مثل علم طب که در عهد عیسی ع باوج
کمال رسیده بود و حذاق اطبا بودند که در دفع مرض و استرداد صحت

بدطولی داشتند معجزهٔ آنحضرت از آن جنس مینمود و همچنین مصاقع بلغا

در عهد پیغمبر ما در مضمار فصاحت و بلاغت بر یکدیگر استباق

می جستند لهذا قرآن مجید در اعلی درجهٔ فصاحت و اقصی مرتبهٔ

بلاغت آمده و سبق سبق را باعجاز از همه در ربوده و عجز اهل

ضلال از معارضهٔ کلام حق تعالی باستیلاء بغی و لداد هویداست

و آوردن ایشان کلامی که اندک شباهتی داشته باشد بقرآن

معلوم الانتفا است و بنهای منسوجهٔ وهم مسیلمه از وهنهای

مثلثات تار عنکبوت اوهن است و کرم پود بالیتی تا بر سد حجه

دواعی بر نقل این امور متکاثر است و اعادی همواره در تطرق اشکال

در دین سید المرسلین متظاهرند **هدایة** اما تحدی حضرت

بقرآن متواتر است و شبهه در آن نیست و آیات تحدی در قرآن

مجید بسیار است مثل قوله تعالی فأتوا بسورة من مثله وادعوا

شهداءکم

شهداءکم و قوله قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و قوله فلیأتوا

بحدیث مثله و قوله قل فأتوا بسورة من مثله وادعوا من استطعتم

من دون الله و قوله قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل

هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا پس مشاهده

کنید که چه استظهار است در خصوص تحدی که باقصر سوره اکتفا فرموده اند

و در آیهٔ اخیره که قرآن فرموده قرآن بر سوره هم اطلاق میشود و اگر

مجموع مراد باشد فرموده اند که انس و جن همه اگر جمع شوند و ظهیر یکدیگر

باشند نتوانند مثلش بیاورند و همینکه تحدی کرده و عاجز شده اند کافیست

در اعجاز قرآن و تعیین سبب در کار نیست لیکن علمای امت خلاف

کرده اند در سبب اعجاز بعضی گفته اند سبب ترکیب عجیب و اسلوب غریب

او است و باین قائلند بعضی از معتزله و بعضی گفته اند که سبب بودن اوست

در اعلی درجهٔ بلاغت که معهود نیست مثلش و باین رفته اند جاحظ

واهل عربیت چه مشتمل است بر فنون بلاغت از مطابقت مقتضیات
احوال وصنوف استعارات وتشبیهات وضروب تمثیلات وافاده
معانی کثیره بلفظ موجز وحسن مطالع ومقاطع در فواتح وخواتم سور
وحسن فواصل وتقدیم وتاخیر وفصل ووصل وغیر اینها وهمه در
اعلی درجه است که نمیرسد بآن احدی از بلغا وهر که عارف میشود بعلوم
عربیه با اقوم سلیقه وافر ذوق وفامن العرب بصیر میشود بفصاحت و
بلاغت آن وجبهه بخاک مذلت میساید در نزد طلعت روح افزای
او وقاضی باقلانی گوید سبب مجموع دو امر است وبعضی که شمرده اند
واز ایشانست سید مرتضی علیه الرحمه که اعجاز قرآن بصرف است یعنی
خداوند جل شانه صرف کرد قلوب ایشان را از معارضه قرآن بآنکه
صرف کرد دواعی ایشان را وسید ره گوید سلب کرد علوم ایشان را
که محتاج الیه بود از برای معارضه وقول بصرفه مطلقا بعید است از

صواب

صواب وتحقیق آنست مجموع امور حیث که دو امر مذکور باشد با
امر دیگر که اشتمال او باشد بر مطالب عالیه از امهات علم توحید
وعلم اسما وعلم اخلاق وعلم معاد بمرتبه که حکمای راسخین وعرفای
شامخین که در این مدت مدید آمده اند همه بعجز تلقی بقبول پیشه نما شتم اند
بلکه اینها ومحققین همه فرق اسلام مقتبس از مشکوة او بوده اند
بجذوه پس سبب اعجاز مجموع معنی وصورت وروح وجسد است
بمرتبه که برتری دارد در اشتمال مذکور بر کتب سماویه زیرا که چنانکه
خداوند جل شانه آن کتب خود را اعجاز پیغمبران سلف قرار نداد
این گونه معارف مبدء ومعاد را هم در آنها درج نفرمود چنانکه
تورات که از اعاظم کتب سماویه است اکثر آن احکام وآداب است کما قال تعالی
انا انزلنا التورية فيها حكم الله وبر کسانیکه تتبع در آنها کرده اند این
معنی پوشیده نیست واز اینجا است که اهل معنی را اعتنا بمعجزه قولیه

بیشتر است از معجزات علمیه و مشاهدین اینها خالی از التباس و وسواس
نیستند چرا که در عملیات حس است و معبر عقل عملی بخلاف معجزه
قولیه که معبر و نقاد در آن عقل نظری وقاد است پس قرآن معجزه
باقیه است بر صفحه دهر که خداتعالی به پیغمبر ما عطا فرموده و به هیچ
پیغمبر معجزه باقیه کرامت نفرموده هدایة شرقیه بدانکه کتاب
خداتعالی تدوینی است و تکوینی تکوینی آفاقی است و انفسی و هر یک
از این دو تا قرآنی است و فرقانی کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و هر
شیء را لا اقل چهار وجود میباشد عینی و ذهنی و لفظی و کتبی مثلا
شمس را وجود عینی میباشد در آسمان چهارم و وجود ذهنی در هر
نفس میباشد خاصه در ذهن عالم بحقایق که صورت او و مطابق با
ماهیت علمیه او میباشد و چنانکه اینهم وجود او است همچنین رسم او
لفظ او هر گاه مرآت ملاحظه او باشد و در این حال ظهوریست از او

وعود از او و مثل آنکه در کاغذی نوشته اند که شمس نیر اعظم است
و عالم بهر بینند نیرامی او را و از اینجا است که اسماء الله و اسماء
ائمه معصومین را جنب و حایض نباید مس کنند و از اینجا است که
بعضی از متکلمین کلام الله را قدیم میدانند چون ما بین الدفتین را
و چون اینها بدانستی پس بدانی که هر شرف و مجدی که قرآن و فرقان
تکوینی دارد در مقام جمع و فرق و ام الکتاب کتاب مبین دارد
در مقام اجمال و تفصیل همه از برای قرآن و فرقان محمدی ثابت است
آن کونه ثابت کردن کمال روح قدسی برای جسد ذلک الکتاب لا
ریب فیه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم هدایة معجزه دیگر حضرت
معجزاتیست که اگر چه بهر یک باخبار احاد رسیده است ولی قدر
مشترک آنها متواتر است و همه در کتب ثبت است و این رساله گنجایش
ذکر آنها ندارد بلکه کل از اهل معرفت تصدیق باو صاحب معجزه

آن مظهر اعظم اسم جامع جمال و جلال را عاشق حقیقی اند و هر جزوی از اجزای
وجود او و هر نعتی از نعوت و معجزه باهره ایشان را وجودی ثابت
وصفات او که مرآت ذات و صفات حق است که فرموده من رآنی فقد
رای الحق ایشان را بوده و سبقت دارد بر رؤیت افعال او و چنانکه
رؤیت افعال او سبقت دارد بر رؤیت افعال غریبه او که خوارق
عادت چه افعال و احوال او همه غریبه و عجیبه بود مثل آنکه هرگز
شبحی از او سر نزد و هرگز دروغی از او کسی نشنید و هرگز استغاثه
خوفی از او نکرد هر چند در او اهل دعوت باشد با فلک انضار که
او را محمد یتیم میگفتند و عظیم الشفقه بود با امت بحدی که خطاب آمد
که لعلک باخع نفسک علی آثارهم و لا تذهب نفسک علیهم
حسرات و لا تحزن علیهم و در کثرت سخاوت بمرتبه بود که معاتب
شد بقوله تعالی و لا تبسطها کل البسط و با اهل دنیا در غایت ترفع

بود و با فقرا در نهایت تواضع و میفرمود اللهم احینی مسکینا و
امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و سنگ قناعت بر
کمر بست و دندان طمع را شکست و بر روی خاک می نشست و چنانکه
در نهج البلاغه است کان یرکب الحمار العاری الی غیر ذلک من صفاته
السنیة و افعاله المرضیة **فصل** در عصمت است و در او چند سؤال است
که چیست و در کیست و در چیست و از چند و از کی تا کی است و چرا ست
و بچه غایت مغیا است و بلسان عربی و من ای ما هی و ممن هی و فیم
هی و من کم هی و متی هی و لم هی و لاجل ای حکمة هی اما آنکه چیست
خوفی است که منع کند صاحبش را از خطا از آنجهت که علم دارد بمثالب
معاصی و مناقب طاعات پس امکان دارد از برای او معصیت و
عدم طاعت لیکن چون علم دارد بمعایب معاصی و مضار آنها مرتکب
نمیشود آنها را و چون علم دارد بمحاسن و منافع طاعات بجا می آورد

آنها را و آن هیئتی نورانی راسخ میشود در او و موکد میشود در رسوخ
در انبیا و اولیا بر تتابع وحی و الهام و بعضی گفته اند که عصمت
بودن شخص است بحیثیتی که ممتنع باشد که از او گناه سر زند ببب
خاصیتی که در نفس خود ستیز او است یا در بدن او و این قول صحیح نیست
چه با امتناع مستحق مدح نیست و اما آنکه در کیست در انبیا و
اوصیا و ملائکه بنا بر مذهب امامیه ثم و اما آنکه در چیست در
اعتقاد و در تبلیغ و در احکام و در افعال پس جمیع امت متفق اند
بر وجوب عصمت در سه تای اول مگر بعضی از خوارج که بر انبیا
تجویز کنند معصیت را و هر معصیت را کفر دانند و بعضی از اهل
سنت سهو در چیزی که متعلق بر تبلیغ است و در احکام حلال
و حرام جایز دانند و در چهارم که افعال باشد در میان امت خلاف است
که بعد از این بگوئیم و اما آنکه از چند است از صغایر و کبایر خواه

بعمد و خواه

بعمد و خواه بسهو و خواه بر سبیل خطای در تاویل پس از مخالفین حشویه
تجویز کنند تعمد صغایر را بشرطیکه خسیسه نباشد مثل سرقت لقمه
و تطفیف بحبه و حنابله تجویز کنند صدور ذنب بر سبیل خطا در
تاویل و اشاعره تجویز نکنند تعمد صغایر و کبایر را و تجویز کنند صغیره را
سهوا و آنکه از کی تا کی است همه عمر چه پیش از بعثت و چه بعد از بعثت و
بعضی از اهل سنت مخصوص دانسته اند وجوب عصمت را بما بعد
بعثت و اما آنکه چرا است و بچه دلیل است و از جهت چه حکمت است
پس تحقیق شود بتحقیق عرشیه حق مذهب امامیه است که وجوب عصمت
باشد از کبایر و صغایر عمدا و سهوا پیش از بعثت و بعد از بعثت و
در همه امور مذکوره اربعه چه عصمت باین نحو مدخلیت بیشتر دارد
در لطف که واجب است و ارغب است در طباع و مردم اقبل و اطوع
می شوند اوامر و نواهی را و انسان کامل باین نحو اگر چه نادر است لیکن

امکان دارد و خداوند جلت عظمته تام القدرة و عظیم اللطف است
و لسبط جودش بایجاد ممکن اشرف صفت تو ور بدیه وکسانیکه
صغیره یا سهو و نسیان و خطا تجویز میکنند بر نبی بشر است و ذلک
قدم بر بشر جایز است و دیگر آنکه اینها در تبلیغ مضر نیست هیهات
هیهات ع کار پاکان را قیاس از خود مگیر در این صورت
یکجهان معنی است پیش از این اشاره شد و بعد از این تفصیل می آید
که دو حالیتیا و عقل کلی است و عقل کل تام الفعلیة است و معین
عصمت است در علوم و در اعمال بالفطره و تلوث بالوات طبیعیه در
عقول جزئیه اگر بینی هست و از طواری ع عقل جزئی عقل را
بدنام کرد و عصمت نه همین بجهت تبلیغ است باین طرف بلکه عمده
تلقی است از ناحیه مقدسه و وجهه کبرای لاهوتیه و تخلق باخلاق
الهی میخواهد که رابط بین الحادث والقدیم باشد و کسیکه مصداق

کریمة

کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی باشد سهو در تبلیغ
یا بلسان خود اهل سنت سهو در فتاوی چگونه پیرامون او گردد
و بجهت ادخل بودن در وجوب لطف است که چنانکه از عیوب و نقایص
خلقیه معرا است از عیوب خلقیه نیز باید معرا باشد و همچنین بحسب
نسب باید مجید باشد کما فی الدعاء و الناصع الحسب المنیع فی ذروة
الکاهل الاعبل هدایة اشاره چون بوجوب لطف قائل نیستند
استدلال کرده اند بر عصمت بر طریقه خود که اجتناب از کبایر و
صغایر باشد عمدا یا جواز ارتکاب صغایر سهوا بچند دلیل اول
وجوب اتباع او لقوله تعالی فاتبعونی یحببکم الله پس لازم آید اجتماع
امر و نهی دوم وجوب انکار بر او و منع او و ایذای نبی حرام است
لقوله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
و الآخرة سیم استحقاق اشد العذاب چه صدور گناه از افضل

افحش است کما قال تعالی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و از اینجا است که حد عبید
نصف حد حرا است چهارم گردیدن نبی از حزب شیطان نیز از مخلصین
لقوله ثم لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین پنجم ردّ
شهادت او ششم عدم استحقاق نبوت چه مذنب ظالم است و
قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین اگر گویند مراد حق تعالی عهد
امامت است لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما گوییم مراد
با امامت نبوت نیست چه ابرهیم نبی بود یا امامت مطلقه است که
مرادف خلافت و ولایت مطلقه است و کل نبی ولی و اگر مراد امامت
خاصه باشد که دون نبوت نیست بطریق اولی مطلب ثابت است و در
دلالت این ادله بر نفی کبیره سهوا و نفی صغیره عمدا نظر است چه
اتباع پیش از بعثت واجب نیست و بعد از بعثت واجب ا

در آنچه

در آنچه متعلق است بشریعت و تبلیغ احکام و انکار بر نبی صغیره را
نشاید خاصه شاید از خصایص نبی باشد موسی ع را نمیرسید انکار قتل
بر خضر ع با آنکه از اولوا العزم بود پس امت را بر پیغمبر خود چگونه
انکار و اعتراض رسد و شهادت مردود نمیشود بارتکاب صغیره
بلکه بارتکاب کبیره هم با انابت و استحقاق عذاب و از حزب شیطان
بودن و ظلم و نحو اینها لازم نباید بمجرد صغیره بلکه کبیره هم با انابت
پس دلیل بر عصمت طریقه ائمه است که گذشت نه اینها هدایة
و آنچه در قرآن مجید آمده است از نسبت معصیت بانبیا علیهم السلم
و ذکر توبه و استغفار و مغفرت محامل دارد که در مواضع دیگر
بتفصیل مذکور است و مجملا در نزد اشاعره محمولست بر صدور
صغیره سهوا و یا بر صدور ذنب قبل از بعثت مثل برادران یوسف ع
بنا بر قول بنبوت ایشان و در نزد امامیه ره محمولست بر ترک اولی

از علمای امامیه

ودر سیّد انبیاء معمولست بر آنکه شاید توجّهی بما سوای حق از
آن جناب صادر شده باشد و آنکه بعضی گفته اند که اشتغال
بفضول مباحات نسبت با انبیا چون اشتغال بسیئات است
چنانکه حسنات الابرار سیئات المقربین پیش ما مقبول نیست چه
نسبت بایشان مباحی نیست چه جای فضول مباحات که مباح
بر نیّت مسنون کرده خاصه انبیاء الله که همیشه نیّت ایشان
قربت محضه است فرد بغض من الله وحب لله وبس زان او با آشنیم
نیم من زان کش فصل در صرف کلام بخوبان معانی بدیعه و
اسرار منیعه دانی باید معنی انجذاب عالی همّه کلّی و عطف عنان کمیت قلم
بصوب نکارش جزئی ما بر از کلیت آن عقل کلّی که هر چند که نه سرّ
پیداست و صفش دانند لکن المیسور لا یسقط بالمعسور شاید
شمّهٔ از روحانیت آن روح مطلق در قید تحریر آید بتوفیق الله تعالی

چه انسانیت

چه انسانیت انسان بروحانیت اوست و تمامیت صورت بکمال
معنی او بیت در صف مردان بباش خوب معنی که هست اورده
صورت یکی مردم و مردم کجاست آیا نمی‌بینی که اگر روح را از انسان
بر دارند نماند مگر عناصری میته که ماده بعیده اوست و اخلاطی
فاسده که مادهٔ قریبهٔ اوست و اشراق صورت هم طلیعه است از
نور نفس ناطقه او ولیکن بذل الجهد و کوشش بلیغ باید کرد در معرفت
نفس که من عرف نفسه فقد عرف ربّه والنبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
تا عارف معنی انجذاب نشوی عارف حق او نخواهی بود و شاهد معنی
او چون شاهد او حی است و بی زوال نه چون صورت ظاهر مانند
مشاعر از موضوعات ذات در معرض انحلال و ناچاریم در اینکونه معرفت
از ذکر مقدّماتی چند هدایت بدانکه عوالم وجود بسیار و مراتب
کون بیشمار است بیت تو نپنداری که جهانی غیر ازین نیست زمین و

آسمانی غیر از این نیست ⁂ چو آن کرمی که در گندم نهانست ⁂ زمین و
آسمان او همانست ⁂ از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که
لعلک تری ان الله تعالی انما خلق هذا العالم الواحد وتری
ان الله لم یخلق بشرا غیرکم بلی والله لقد خلق الله الف الف
عالم والف الف آدم وانت فی آخر تلک العوالم واولئک الآدمیین
وبالجمله عالم وجود منشعب میشود بسلسله عرضیه وسلسله
طولیه وسلسله طولیه منشعب میشود بسلسله نزولیه که
قوس نزولی وباطن لیلة القدر خوانند تنزل الملئکة والروح
فیها باذن ربهم من کل امر وبسلسله صعودیه که قوس صعودی و
باطن یوم القیمة خوانند تعرج الیه الملائکة والروح فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة اما سلسله عرضیه ازمنه ودهور است
که بحکم کل یوم هو فی شان حق تعالی بقلم اعلی کلمات تکوینیه متوالیه

بر صحایف اعیان وصفحات اکوان مینگارد وآنحضرت را قدرتیست
غیر متناهی الشدة ودامن جلال او از غبار کلال وملال مبراست قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
ولو جئنا بمثله مددا وفی الدعاء لا تزیده کثرة العطاء الا جودا
وکرما واما سلسله طولیه نزولیه پس اول چیزی که از حضرت
واحد احد صادر شد عقول کلیه بود که عالم آنها را عالم جبروت
گویند ودویم نفوس کلیه وعالم آنها را عالم ملکوت اعلی گویند
واینها وعالم عالم معنی است سیم عالم صور صرفه که گذشت وآنرا
عالم ملکوت اسفل گویند وپس از این عالم اجسام طبیعیه وصور
مختلفه مواد است واین دو عالم عالم صور است واما سلسله
صعودیه پس اول آن هیولی است که حکما اثبات وجود آن نموده اند
وبعد از آن صورت جسمیه است وبعد از آن طبایع وصور نوعیه

علی مراتبها از مرکبات ناقصه و مرکبات تامه معدنیه و بعد از آنها
نفوس است علی مراتبها از نباتیه و حیوانیه حسیه و تخیلیه و فلکیه
و بعد از اینها است عقل بالقوه و عقل بالملکه و عقل بالفعل
و مستفاد و عقل فعال الی ما شاء الله المتعال و این مراتب در
انسان کامل بالفعل مشهود است که اول هیولویت و مادیت
داشت و شیء بالفعل شود چنانکه خدا تعالی خبر داد که هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چنانکه
بقاعده امکان اشرف در قوس نزول فیض از فیاض مطلق الاشرف
فالاشرف بترتیب و نظام آمده هم چنین بقاعده امکان اخس
در قوس صعود الاخس بترتیب نظام میرود و هیچ مرتبه را فرو گذاشت
نمیکند و تا اخس را ماده طی نکند باشرف راه ندارد پس ماده
انسانی بعد از طی صور جمادیه قوای نفس نباتیه را بترتیب مستکمل

میشود پس اول غاذیه و خوادم او دوم نامیه سیم مولده چهارم
مصوره و قوای نفس حیوانیه را هم بترتیب مکتسب میشود اول
محرکه عامله دوم محرکه شوقیه و غضبیه سیم مدارک ظاهره و باطنه
بترتیب لامسه تا وهم و خازن او و همچنین قوای نفس ناطقه قدسیه را
بترتیب متحلی میشود اول عقل هیولانی عملی تا عقل بالفعل علمی که
علم بکیفیت کسب اخلاق حمیده و اجتناب از رذایل اخلاق باشد
و عمل بر طبق او که تخلق باشد که این علم آسان و فعلیت آن بغایت
دشوار است و بعد عقل هیولانی نظری تا بالفعل و فعال الی
ما شاء الله المتعال چنانکه عارف رومی گوید بیت از جمادی مردم
نامی شدم * وز نما مردم ز حیوان سر زدم * مردم از حیوانی و آدم شدم *
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم * حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم
از ملایک بال و پر هذا به چون بمضمون کریمه ما خلقکم و لا بعثکم

الا کنفس واحدة حکم همه حکم هر یک است پس عقل بسیط بالفعل باید
کلیت و وسعت داشته باشد و کل عالم را بهم بگیرد چه اگر بر خیال
دشوار است بر عقل بالفعل و عقل بسیط نزاول نظریات آسان است
چه حس آدمی جزئی از نادر اشیا میرسد که محرق است خواه حس بصر باشد و
خواه حس لمس و همچنین خیال لیکن عقل او کلی نادر امیرسد که محرق است
چه خود کلیت دارد و مدرک با مدرک باید سنخیت داشته باشد و
همه را بسبب رابطی که وجه الله است و عروة الوثقی حقیقت وجود است
بهم نسبت داند و بیند تا بر بیند بالا و اقل بداند که همچنانکه هر یک
در تحول است بغایات طولا همه در تحولند بغایات طولا اغو متحولند
بباطن و باطن الباطن الی ما شاء الله پس تمام صور مختلطه بمواد در
استعداد ند تا بعد از بوار مواد عناصر باقیه صور صرف شوند و
بقیام صمدی بجو مکتفی شوند از قیام حلولی بالواح مواد و نفوس

متعلقه و الواح مواد و نفوس مضافه همه در کار استکمال تکوینی اند
تا عناصر باقیه مکتفی شوند بذات بعد از طرح این ابدان و رفض
استعمال این آلات و نفض غبار این تعلقات و نفوس مکتسبه بصور
مرفه و ارواح مرسله شوند و اینکه گفتیم که وصول بنهایات و تحول
بغایات بحسب سلسله طولیه صعودیه است بمضمون کریمه کما بدأکم
تعودون نظر خداجوئی است که وقتیکه استدلال میکنی بر اثبات
واجب الوجود نباید نظرت بسلسله عرضیه باشد و متوجه ماضی از
ازمنه باشی که آنچه در ازمنه باشد زمانی است نه واجب ازلی و محاط است
نه محیط بلکه در آن مقام هم باید همه ممکنات را بهم بگیری و از عوالم
صور بعوالم معانی روی تا آنکه بتوفیق و تائید او کوئی الکل
مطلب
عبادة و انت المعنی یا من هو للقلوب مغناطیس و اینت این
نفس ناطقه است که اگر خواهی دانا باشی شناسای او شوی باید از

باطن بدن وجوارح وآلات مطالبه او قوی تر از عرض که آنها که در
عرض یکدیگر واقعند چون قلب صنوبری و کبد و دماغ جسم و
جسمانند بلکه خوادم و قوای نفس در باطن این بدن بلکه در باطن
روح بخاری اند که در تجاویف این بدنست و بدن و قایم و بخلاف
آنست مثلا قوای مدرکه باطنه چون معنی هستند قایم بروح
بخاری دماغی و بنا بر تحقیق قوتها مراتب ظهور نفس و اشراقات
نفس است **هدایة** بدانکه همه تغیرات عالم دو قسم است یکی
تغیرات واقع در سلسله عرضیه مثل انقلابات و استحالات که
بطریق خلع ولبس است مثل آنکه ماده آب گرم بغلیان صورت آب را
میگذارد و صورت بخار و هوا را میگیرد و صورت غذا از ماده
خلع میشود و صورت کیلوس و کیموس میپوشد و بر این قیاس کن
باقی را ماده سودی و زیانی دارد در این تغیرات دویم تغیرات

واقع

واقع در سلسله طولیه است و آن استکمالست که صورت اولی در
ثانیه هست مع شیء زاید مثل آنکه ماده صورت نوعیه نباتیه را
دارد و صورت نوعیه حیوانیه را میپوشانند و این دو را دارد
و صورت نوعیه انسانیه را میپوشد و نفسیت را دارد و عقل
بالفعل را میگیرد و اینجا خلع نمیشود چیزی که از باب فعلیت باشد
مگر آنکه فقد و عدم کم میشود و نفس وجود اول هست و حدش
نیست و این لبس ثم لبس باشد و ماده را در این قسم از تغیر همه
سود است و اینکه همه گویند کون در ترقی است در این قسم است
که در سلسله صعودیه است که ترقی تکوینی همه موجودات را است
و اما آنکه بعضی را ست و آیه شریفه ما ننسخ من آیة او ننسها
نأت بخیر منها او مثلها بحسب تأویل آیات تکوینیه کتاب تکوینی است
میشود والله یعلم که تجوید نوع باشد و خیر منها در سلسله طولیه

صعودتر باشد ومثلها در سلسلهٔ عرضیه ونسخ در صعود از الطف و
حد وجود است و در طول مثل بنحو مساوات نمیشود و در عرض میشود
هدایه چنانکه دانستی که وصول بنهایات وتحول بغایات طولی ودر
سلسلهٔ صعودیه است اینها همه بدان که همه موجودات باید بغایات
برسند و وصول بغایات بدو طور است یکی آنکه هر نوعی را در عالم
مجردات وعالم جبروت عقلی است چنانکه باید و پیش بعضی در نشاءه
علم صور نیست مجرد بعد از استکمالات وطی عالم حرکات با و پیوند
د او محشور است دائما بحق تعالی دوم آنکه چون فیض خدا انقطاع
ندارد ولیکن مستفیضات حادث شد و دائر شد و تکلم خدا قدیم است
ومخاطبها حادث شد و نور او افول ندارد و مستنیرات آفل شد و وجود او
چون دریای بیکرانه است و محدودی متناهی و بالجمله آنچه از صقع
خداست دائم و آنچه از ناحیهٔ خلق است اثر است که لا قدیم سوی الله

پس از جسمی

پس از هر جسمی از اجسام بباب الابواب که انسان کامل بالفعل باشد
مشرف میشود و بعلت غائیه وجود او میرسد که معرفة الله
تعالی باشد که اسم اعظم است و در بعضی احادیث واقع است که
قطعهٔ زمینی نیست که قبرستان نشده باشد فرد از کمال قدرتش
در عرصهٔ ملک قدم ؛ هر نفس آتش خلیلی هر کف خاک آدمی ؛ و اول
تصور صرفه انواع موالید دوم باجسام طبیعیه آنها مطابق است
هدایه بدانکه عقول کلیه که اشاره باینها شد در نزد حکمای
مشائین ده است نه عقل باذای نه عالم علوی است که غایات و
مکملات و مشتبه به اند برای نفوس کلیه آنها اند که آن نفوس عشق
آن عقول را در سر دارند و در چرخ و بیقرارند و در حقیقت عشاق
حق اند چه آن عقول قدرت حق ومشیت حق ومملو از نور وبهای حق اند
و از خود خبر ندارند و عقل عاشر باذای کره الارض است که

نفوس ناطقه باشند واو باذن الله تعالی اینها را از قوه بکمالات
بفعلیت اخراج میکند ونفوس عالم را بالله ونفوس ولویه ونبویه
با او اتصال پیدا میکند مگر نفس کلیه الهیه ختمیه علیه السلام که از اوی
کذدد و بعقل اول میرسد ودر نزد حکمای اشراقیین عدد عقول
بعدد انواع عالم بلکه زیاده است وهر عقلی صاحب عنایت است
بنوع طبیعی خود ومکمل اوست باذن الله وهمانا که ملائکه موکله
بانواع در لسان شرع انور تعبیر از اینها باشد واز این عقول
که مربیات انواع طبیعیه این عالم اند آنکه اکمل است از همه که نسبت
او در جامعیت کمال ومظهریت جمال وجلال حق تعالی بباقی عقول
چون نسبت انسان طبیعی است که کل الانواع است بانواع طبیعیه
دیگر مربی انسانست ودر نزد ایشان وکمال انسان در اتصال باوست
بعد از حرکات وایشان آدم اول وروح القدس وآن عقل عاشر

پس آن

پیش آنان واین آدم اول ومربی نوع انسان پیش ایشان جامع اند
همه کمالات عقول جزئیه وکلیه را که بنحو توالی در ادوار واکوار
ظاهر میشوند ودر سلسله صعود باو میپیوندند لیس من الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هدایه بدانکه لفظ عقل
لفظیست مشترک اشتباه انگیز چه گاه عقل گویند وعقل مناط
تکلیف را که در بالغین بهم میرسد خواهند وگاه گویند وعقل
عملی را خواهند وگاه گویند وعقل نظری را خواهند وگاه گویند
وعقل کلی را خواهند که عالمیست که گویند صور بین در آنچون
حلقه ایست در بیابان بی پایانی وفرق میان عقول کلیه ونفوس
ناطقه که عقول جزئیه اعلی مراتب آنها اند با آنکه همه مشترکند
در اینکه در ذات مجردند آنست که نفس ناطقه اگرچه در ذات خود
مجرد است از جسم وحلول ندارد در آن لیکن در فعل خود محتاج است

بجسم و در استکمال بینی و قوای تن نیازمند است مثل آنکه
خواسته باشد جودی کند باید بدست محتاجست و اگر
بخواهد بخدمت معلم رود بپا محتاجست و اگر یکی از پردهای
چشم یا رطوبات او نباشد از عالم دیدنی بی نصیب است و اگر
پرده صماخ نباشد از عالم شنیدنی بی بهره است و همچنین در
سایر ادراکات و تحریکات و چون از ادراکات جزئیه بی بهره
ماند استکمالات با دراکات کلیه نتواند کرد که من فقد حسا
فقد علما بخلاف عقل کلی که بطش کند بی توسط حاجت بدست
مکان کند بی حاجت بپا و ببیند بی حاجت بچشم و بشنود بی
حاجت بگوش و همچنین در هر امری چه اینکه ابای جناب کبریا نیست
و غنی است باغنای او پس عقل کلی چنانکه تجردی و نوعی دارد که
نه در ذات و نه در امضای افعال حاجت بجسم تن و آلات آن

دارد و نه توجه بما دون که عالم صورتست دارد و همه توجه او نسبت بفوق
که فانی فی الله و باقی بالله است و از این جهتست که عقول کلیه را
ملئکه مهیمین گویند و نفوس ناطقه توجه بما دون و اشتغال
بعالم صورت دارند تا هر کدام که عنایت حق شامل او بشود
بعد از استکمال بذات و باطن ذات مکتفی شود از تن طبیعی و قوای
آن پس ملحق شود بعالم نور که عالم عقول کلیه باشد چه متخلق شده است
با خلاق روحانیین و لفظ عقل کلی هم مشترکست چه گاه عقل کلی
گویند و همه عقول کلیه را خواهند که وسایط جود حق اند در سلسله
نزولیه و گاه گویند و هر یک از عقول نبوتیه و ولویه را خواهند که
در قوس صعود بازای آنها اند که در قوس نزول بوده‌اند و گاه گویند
و عقل اول را خواهند هدایة براهین عقلیه بر وجود عقول
کلیه در کتب حکمت الهیه بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها

نداردو ما اقتصار میکنیم بذکر بعضی که سهل التناول است مثل قاعده
امکان اشرف واجرای آن چنانست که این مجردی که در ذات
فعل هر دو غنی از جسم باشد اشرفست از نفس ناطقه که در ذات
غنی و در فعل محتاج است و چنانکه نفس را ایجاد فرموده عقل کلی را
پیش از آن ایجاد فرموده چه علم دارد بامکان او و تمام الجود و کامل
القدرة است و ترجیح مرجوح نمیدهد و تعطیل اولی با ضعف
جایز نیست تا آنکه نفس پیش از آن خلق شود و صدور در باب
درجه مستلزم ترکیب است در مبدء و مثل برهان حصول
سنخیت میان مؤثر و اثر که نفس بجهة جسمانیت در فعل و
حاجت بجسم سنخیت ندارد و عقل کلی در تجرد مطلق و تمامیت
و بساطت و فعلیت و عدم نهایت در مدت و نحو اینها سنخیت
دارد پس باید او صادر اول باشد و مثل برهان اخراج از

قوه بفعل مر نفوس ناطقه را که هر متحرک محرک میخواهد خود
مفید و هم مستفید و واجد و فاقد نمیشود و همه نفوس در اول
صعود سلسله چون آینه ساده بودند و از آن آینه جهان نما و
معلم شدید القوی متجلی بصور حقایق شدند بعد از تولی وجوه آنها
بسط را و متجلی شدن نفوس قدسیه امثال و شبیهان از نفوس
نبوت و ولویت با این منافات ندارد چه اینها با آن متصلند چنانکه
آن متصل معنوی است بحو بیت که چراغی بود شمعی را کشید هر که
دید او را یقین آن شمع دید ۞ همچنین تا صد چراغ ار نقل شد
دیدن آخر لقای اصل شد ۞ و مثل برهان غایات بودن عقول
برای نفوس فلکیه که در موضع خود مبرهن است که حرکات افلاک
ارادیه است و طبیعیه غیر مقارن بشعور و اراده نیست و تفصیل آن
موجب تطویل است و وجهی سهل المأخذ آنست که حیات و قابع آن

که در مرکبات عالم کیان پیدا میشود همه بواسطه افلاکست در
میانه اکوان و عالم معنی و معطی فایده نمیشود فرد خشک ابری که
بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی وحکما فرموده‌اند
که چون عناصر فعل وانفعال وکسر وانکسار نمودند وسورت
کیفیات شکسته شد در وحدت و بساطت واعتدال شبیه
میشوند با فلاک وچون باعتدال اقرب باشند مخلع میشوند
باینجرا افلاک بآن مخلع شده‌اند که خلعت حیات باشد که المتوسط
بین الاضداد کالخالی عنها وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره بآن
فرموده در حدیثی که در غرر و درر مذکور است که وخلق الانسان
ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل
عللها وان اعتدل مزاجها وفارق الاضداد فقد شارک السبع
الشداد این شباهت باسمان هرگاه مناط حیات باشد چگونه خود

حیات

حیات نداشته باشد وقابل حیات در ابدان روح بخاری است که
مطایای قوای مدرکه ومحرکه نفس است واورا فارسیان باد وان گویند
واگر در مجرای او سده بهم رسد آن عضو از حیات وحس وحرکت که
آثار حیات است محروم میشود وقدری از آن را اگر در تجویف دماغ است
خداوند جلت قدرته مظهر قوای مدرکه باطنه نموده وآن قوی را
آینه صور عالمین فرموده صور آسمان و بلدان واشکال اشخاص
صور اصوات وروایح وغیرها که محسوسه بالذات ومتخیله ومتوهمه‌اند
همه را در آنها مترائی نموده است فرد چون دمی در گل کند آدم کند
در کف دودی همه عالم کند وخداوند جواهر اجرام علویه را
روح بخار انسان کبیر مقرر فرموده چنانکه فرموده ثم استوی الی
السماء وهی دخان پس تعبیر بدخان فرموده با آنکه افلاک وفلکیات
اجسامی هستند بسیطه ونورانیه خالی از صفات عنصریه کما اشاره الیه

فی قوله عز من قائل وجعلنا السماء سقفا محفوظا وایضا وبنینا
فوقکم سبعا شدادا وغیر ذلک از آیات در تعظیم سموات باین جهة
که مانند روح بخاری دخانی انسان صغیر است که حیاتش باو انجام
پذیر است پس عاقل بصیر و فرزانهٔ خبیر اگر آسمان را روح دخانی
و بخاری انسان کبیر گوید رواست چنانکه اگر روح بخاری دخانی
انسان را آسمان جسد انسان صغیر خواند بجا است زیرا که چنانکه
آسمان لطیف است و مهبط ملائکه همچنین این روح لطیف است و
محط قوای مدرکه و محرکه پس حق است که آسمان دخان است قوله
الحق وله الحکم متفلسفی را نرسد توقف در آن دیگر آنکه حکم
بحیات افلاک و فلکیات حدسی است مثل بسیاری از احکام دیگر
آنها مثل نور القمر مستفاد من الشمس وغیر ذلک و چه نیکو گفته است
حکیم بیت از ملک تا فلک چو کردانست ✽ ملک اندرون فلک جانست ✽

عرش وکرسی

عرش و کرسی و جرمهای کرات ✽ کمترند از بهایم و حشرات ✽ خنفسا
و مگس جانداران ✽ همه با جان و مهر و مه بیجان ✽ و دعوات استهلال
وغیر ذلک که از ائمه علیهم السلام ماثور است دلیل بر مطلب است
در نزد بصیر و چون حرکات اینها ارادیه باشد غایاتی و مطالبی
در نظر دارند که حرکت طلبی است و طلب مطلوب میخواهد و مطلوب
فلک مثل طالبین جزئیات جلب ملائم شهودی یا دفع منافر غضبی
نمیباشد چرا از شهوت و غضب نیست زیرا که جسم او از تحلیل و
تخلیف عاری است پس ابداع قوه شهویه و غضبیه در آن بی فایده است
و مطلب او مادون او نیست چه مادون که عالم عناصر باشد وقعی
پیش او ندارد حکما عناصر را نسبت با انسان کبیر چون حجر مثانه دیده اند
پس مطلوب او مافوق او است و امر عقلی است که از برای نفوس آنها
شهودی بعد شهودی و تشبهی بعد تشبهی نسبت بمعقول است

مبدء هند و چون کمالات عقول بی نهایت است طلبات و رغبات
اینها هم بی نهایت است و مطلوب اینها نمیشود که واحد باشد یعنی
بلا واسطه واجب الوجود باشد چه واجب تعالی در غایت وحدت
و بساطت است و حرکات افلاک و طلبات آنها مختلف و گوناگون است
چه حرکت بعضی بر توالی بروج و بعضی بر خلاف توالی و نیز در سرعت
و بطوء متفاوت شد که بعضی در بیست و چهار ساعت و بعضی در بیست و
پنجهزار سال و دویست سال یک دوره طی کنند و بعضی در سی سال
و بعضی در دوازده سال و بعضی در یک سال و بر این قیاس
اختلافیست در باقی ولیکن پیش از این اشارت شد باینکه عقول
کلیه از صقع پروردگار هستند و باقی ببقای او و از خود هستی
ندارند چه احکام امکان استعدادی از فعلیت آنها منتفی است
بجز امکان ذاتی که مختفی است در سطوع نور حق و جهت حرکات واد منه

وامکنه

وامکنه در حق آنها مرتفع است خاصه عقل اول که اشرف از همه
ممکنات و دون مرتبه ذات است پس مطلوبیت آنها برای نفوس
افلاک مطلوبیت خداست در حقیقت و نفوس افلاک اند مصداق
این بیت ✿ صوفیان کبودپوش همه ✿ از غم دوست در خروش
همه ✿ و از باب تطابق عوالم باید دانست که چنانکه حق تعالی برای
هر یک از عناصر جزئیه اصلی کلی مقرر فرموده از جهة عنایت بشان
آنها مثل کره اثیر برای نیران جزئیه و دریاها برای میاه جزئیه و بر این
قیاس کن باقی را همچنین برای عقول جزئیه که عنایت بشان آنها
الهی است مبتنی قرار فرموده که عقل کلی باشد که این عقول جزئیه
مانند شطوط و انهار و جداول و سواقی آنهایند هدایة
اما ادله نقلیه بر این مطلب شامخ بسیار است و از آنجمله است
قول امیر المؤمنین علی علیه السلام که در غرر و درر مسند رضی ده

آورده که سئل علی علیه السلام عن العالم العلوی فقال صور عارية عن المواد
خالية عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت
القی فی هویتها مثاله واظهر عنها افعاله ودر حدیث اعرابی از امیر
المؤمنین علیه السلام سؤال کردند از نفس وحضرت اقسام اربعه نفس را فرموده
تا اینجا که اعرابی عرض کرده است که یا مولای ما النفس اللاهوتية
الملكوتية فقال علیه السلام قوة لاهوتية وجوهرة بسيطة حية بالذات
اصلها العقل منه بدأت وعنه وعت واليه دلت واشارت
وعودها اليه اذا كملت وشابهت ومنها بدئت الموجودات
واليها تعود ثم قال السائل ما العقل قال علیه السلام جوهر دراك محيط
بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشیء قبل كونه فهو علة الموجودات
ونهاية المطالب هدایة چون این مقدمات بدانستی عقل
منشرح باید تشریح کند آن وجود مبارک را بجسمانیت وروحانیت

وبدانی که روحانیت وجنبه معنوی حضرت خاتم صلعم عقل کلی است
یعنی عقل اول چنانکه سابق مذکور شد وبدانی که براهین عقلیه
هست بر آن وجود مبارک بحسب روحانیت که اصل در وجود هر کس
روح است وهدایت وارشاد وتشریع سنن وتقنین قوانین
علیه باو منتهی میشود خاصه در وجودی که صورتش هم معنی است و
جسدش هم روح ونفسش هم عقل چه عقل عقل کلی نخستین چه روح
روح اعظم سبق برده از روح الامین چه معنی معنی حروف عالیات
وکلمات تامات وکلمة منه اسمه المسیح پس احکامی وبراهینی
که از برای وجود عقل اول است هم میگردد وجود آنحضرت را و
در این دعوی تنها نیستیم که همه اعاظم عرفاء متشرعین وافاخم
اخباریین که اهل روایت باشند با ما شریکند در این نظر
که روحانیت او عقل اول است بحدی که در اصطلاح ایشان

حقیقت محمدیه حقیقتی است در عقل اول و بدین طریق جمع
می‌شود میان اخباری که در باب صادر اول از حق تعالی رسیده
جائی فرموده‌اند اول ما خلق الله العقل و جائی اول ما خلق الله
القلم و جائی اول ما خلق الله روحی و جائی اول ما خلق الله
نوری و جائی اول ما خلق الله المشیئة و جائی اول ما خلق الله
جوهرة فنظر الیها نظر الهیبة فذابت اجزاؤه فصارت ماء
ثم ارتفع منه بخار کالدخان فخلق منه السموات و ظهر علی وجه
الماء زبد فخلق منه الارض ثم ارسیها الجبال و نیز فرموده‌اند
که نحن الاخرون السابقون [illegible] والله تعالی یعلم که
همه اشارت بیک گوهر گرانمایه است لیکن او را بعقل تعبیر نموده‌اند
بآنجهت که جوهریست مجرد و مجرد چون از وجود ظلمانی هیولانی
و تباعد مکانی و تمادی زمانی که موانع علمند معراست علم است

و معلوم

و معلوم و عالم بذات خود و بغیر خود چنانکه حق تعالی فرموده الا یعلم
من خلق و هو اللطیف الخبیر و لطافت اشارت بتجرد ذات اقدس است
یعنی آیا نمی‌داند خالق تعالی مخلوقات خود را و حال آنکه لطیف یعنی
مجرد است و خبیر است یعنی آن مجرد علم بذات خود دارد و ذات
حق علت همه مخلوقات است و علم بعلت مستلزم علم بمعلول است
و علم مجرد بخود حضوری است نه حصولی که اگر معلوم خود بودی
بصورت علمیه مانند علمش بغیر پس صورت معلوم بودی نه
خود چه صورت غیر است و نفس ناطقه هم در علم حضوری بخود
مانند عقل است خود علم و عالم و معلوم است بدون انثلامی
در وحدت و بساطت او و حق آنکه تکثر حیثیت نمی‌خواهد و مبرهنست
که علم مراتب دارد که متفاضلند بر یکدیگر و مرتبه از علم عرض است
چون علمهای صوریه حصولیه و مرتبه جوهر مجرد عینی است چون

علم نفس بخود که خود نفس است و مرتبهٔ جوهر مجرد عقلانی است چون
علم عقل بخود و مرتبه فوق التمام و واجب بالذات است چون علم
واجب بخود پس واضح شد که جوهر اول عین علم و عقل است و او را
مشیت گویند از آنجهت که آن وجود عین خواستن خود بلکه خواستن
او است مبدع خود را چه دانستی که پر است از نور و بهای حق
و عشق بحق و عین خواستن تعلق حق است اشیا را مثل نفس ناطقه
که عین خواستن خود و عشق بخود است و خواستن او هر چیزی را که غیر
خود است بالتبع خود است پس در هر نفسی اول خود را مطلوب است
و هر مطالب بجهت این مطلوب میخواهد پس اگر جائی آنکه میگویند
نفس ما متعلق ببدنست بگویند علم و مشیت و ارادت و نحو اینها
متعلق است درست گفته اند چه اینها را مراتب متفاضله است در
عرضیت و جوهریت و فوق الجوهریه چنانکه در علم گفتیم پس صحیح است

که جوهر

که جوهر اول مشیت فعلیه است و اما آنچه ماثور است که ان الله
خلق الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها پس مراد بآن وجود منبسط
ظهوری است که همه ماهیات بوجود حقیقی موجودند و وجود در تحقق
وجود دیگر نمیخواهد و او را قلم فرموده اند چه واسطه نگارش
حق است صور مبدعات و مخترعات و کاینات را مانند کلک تحریر
در دست دبیر باید دبیری که بلسان حال گوید بیت در کف کاتب
وطن دارم مدام : کرده بین الاصبعین او مقام : نیست در من
جنبشی از ذات من : او است در من دمبدم جنبش فکن : و این
قلم را اضراس بسیار است یکی از آنها نگارنده نفوس است
چنانکه اینرا هم اضراسی است که بعضی از آنها عقول بسیطه است
و عقل بسیط عبارتست از ملکه خلاقه علوم و معقولات مجرده
محیطه در صحایف قلوب و عقول نفسانیه و او را روح فرموده اند

چون جان عالم و جان جان عالمها است و حیات بخش است باذن الله
تعالی همه عوالم را و او را نور فرموده اند چه معنی نور ظاهر بالذات
و مظهر للغیر است و این معنی در حقیقت وجود متحقق است چه وجود
حقیقی ظاهر بالذات و مظهر همه مهیات است فرد آفتاب وجود کرد
اشراق نور را و سر بسر گرفت آفاق پس صادر اول نور حقیقی
او است صلعم بیت آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور پاک
او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم گشت عرش و
کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالم است یک علم ذریت
آدم است و مهیت او مستهلک است در وجود حقیقی او که نور
حقیقی او است و میان مطلق نور حقیقی و فروغ حسی فرق بسیار است
اول آنکه حسی قائم بغیر است چه عرض است و حقیقی قائم بالذات
چنانکه حکمای اشراق حق تعالی را نور الانوار و عقول کلیه را انوار

قاهره و نفوس را انوار اسپهبد میدانند دوم آنکه حسی بی
شعور است و حقیقی همه حیات و شعور است سیم آنکه حسی بر
ظواهر اشیا تابید و اظهار الوان و اشکال میکند و بالجمله همین
دیدنیها را ابران میکند و حقیقی همه مدرکات و معانی مجرده و
ذوات مجرده را اظهار میکند چه مهیات همه اینها بوجود متحقق
و ظاهرند و وجود بنحوی با اشیا موصول است و از مراتب وجود حقیقی
که نور حقیقی است علم است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
و نفوذ دارد این نور در ظواهر و بواطن اشیا که بنور علم حقایق
اشیا منکشف میشود برای عالم و در حقیقت انارت ظاهری و باطنی
همه از حق است که الله نور السموات والارض و فی الدعاء و
انت بکل مکان دیاجی الغسق اگر ماه تابان در شب عالم را بنور خود
بیاراید در حقیقت مهر کرد چهارم آنکه حسی اول دارد و آنی لا

احب الاقلین بخلاف حقیقی چه حقیقت وجود عدم نمی پذیرد ماهیت

امکانیه عدم پذیر است چه هیچ متقابلی قابل متقابل خود نمیشود

چه قابل و مقبول باید باهم جمع شوند مثلا بیاض قابل سواد نمیشود

و بالعکس کاغذ مثلا قابل هر یک میشود بتعاقب و نور قابل ظلمت

نمیشود و بالعکس فضای عالم قابل هر یک میشود و از اینجاست

که حکما بهیولای باقی در احوال قائل شده اند و ماهیات امکانیه در قبول

وجود و عدم مثل هیولی است در قبول صور متقابله و این هیولی

که حکما باو قائلند قوة ایست محض و مجوهر مانند علم مجوهر که ما گفتیم

و هر استعداد و عدم شانی در هر موجود طبیعی که هست شعبه ایست

از او و چنانکه هر فعلیت در هر موجود بالفعل که هست ظل صفات

حق تعالی است و این نور را رب اشرف و سایر انوار قاهره و انوار

اسپهبدیه سماویه و ارضیه و انوار حسیه مفهوم شوند در بحث نور

اقهر ابهر

اقهر ابهر نور الانوار بهر بهانه مثل انقهار انوار و تنیرات در

روز بحث نور شمس از وجهی او را جوهر فرموده اند نظر بآنکه

جوهر معرب گوهر است و او گوهر نیست پس کرآنها بهر چند در مقعر

التحقیق باشد چنانکه در کافی مرویست که بعد از آنکه حق تعالی

عقل را آفرید فرمود که بعزت و جلال خود دم قسم که نیافریده ام

مخلوقی محبوبتر و گرامیتر از تو بسوی خود و نظر هیبت باو فرمود نور

که بایست مرا و دو ذوبان او و انقهار او است در نور حق تعالی

و آب شدن او و ارواح متعلقه شدن او است خواه بابدان طبیعیه

فلکیه و عنصریه و خواه بابدان صوریه صرفه و لهذا فی آن در حج

مطلق از مقام شامخ خود قال تعالی وجعلنا من الماء کل شیء حی و یکی

از تاویلات ماء سایل در او و دیه نفس است که سایل است از سما

قدرت کما قال تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها

وافریدن خدا تعالی از دخان او آسمان را کذشت و از زبد و
ارض را اشارتست بآنکه این مرتبه نازله از نفس است چنانکه زبد
غلیظی از آبست و همچنین روح بخاری که آسمان این بدنست و [قوی]
او مراتب نفسند یعنی که صفات همه را و فعل همه را بخود نسبت
میدهی والتذاذ و تألم همه اینها از نفست پس از تکثیف [نفوس] اینها بوجود
آمده اند چنانکه از تلطیف نفوس نطقیه بعلوم حقیقیه و معار[ف]
حقه و اعمال صالحه و اخلاق حسنه اعلی مقامات و ارفع مدارک
که عقل بالفعل باشد پیدا میشود الیه یصعد الکلم الطیب و
العمل الصالح یرفعه و ارضی که همه عناصر باشد از مقام ناز[ل]
نفوس فلکیه آمده و ارسای جبال اگر ارض ابدان باشد ارسا[ی]
جبال انانیت است و اگر عناصر باشد همین جبال معهود است
و چنین است زبد در آیه شریفه و اگر ماء سایل در اینجا وجو[د]

بکیرم

بکیریم زبد تعینات مهیات امکانیه باشد که مثل سراب بود
بذهب جفاء و اما آنکه فرموده اند که نحن الآخرون السابقون
بتقریب آنست که عقول کلیه که در وجود بیت ایشانست چنانکه خواتم
وجودند همچنین خواتمند زیرا که عقول صاعده در قوس صعودی
با عقول نازله در قوس نزولی دو مرتبه از یک نوعند بلکه همین
عقول بتوبیر و ولوتیر که در حلاء سبب ابدان کو یا کنده اند آنها را او
کلیتی دارند آخرند چون غایات عالم کون هستند بحسب طول و سابقند
چون علت غائیه اند و علت غائیه در علم فاعل سابق است که اول
الفکر آخر العمل و از این جهت است که حضرت خاتم صلعم مخاطب آمد
بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک فرد سر خیل نبی و جمله
خیلند مقصود نبی همه طفیلند و نیز آخرند در سلسله
نزولیه بحسب ابدان و سابقند بر ابدان بحسب شرف و بحسب تقدم بالذات

که مصنوع و مفهوم و متکلم ابدانند و نیز محتجب‌اند در دهر که وعاء وجود
مجرد است بلکه عقولی که در کسوت بشریت هستند و کاملند
انبیا و اولیا اند و در عالم ابداع اند و نیز در این عالم اند هذا
چون دانستی که روحانیت آنجناب عقل کلی است و در تخلق و تحقق
بمقام تمکین و خالص از تلوین است و جسم شریف او در آفتاب
عالمتاب روح اعظم او مطموس است چون قطره مدادی که در دریای
عذب فرات اندازان خواهی کرد با احکامی که برای تن آن سرور
ماثور است مثل آنکه سایه نداشت و از پشت سر هم میدید
و مثل اینها چه حکم روح را که هنر بود بلی روحی که چنان کلیتی و
وسعتی داشته باشد که شنیدی چگونه حکم او غلبه بر حکم جسم
نداشته باشد پس عقل کلی چون علم حضوری را در باشد و از
آن جمله دیدنیها است همه چشم است و از آنجمله شنیدنیهاست

همه گوش است و همچنین در باقی همه عین ادراک است بیت پس بزرگان
گفته‌اند نی از گزاف ❁ جسم پاکان عین جان افتاد صاف ❁
گفتشان و نفسشان و نقششان ❁ جمله جان مطلق آمد بی‌نشان
جان دشمن دارشان جسمی است صرف ❁ چون زیاد از نرد او اسم است و
حرف ❁ این بخاک اندر شد و کل خاک شد ❁ و آن نمک اندر شد و
کل پاک شد ❁ آن نمک کاز وی محمد املح است ❁ زان حدیث با نمک
او افصح است ❁ آن نمک باقیست از میراث او ❁ با تواند آن وارثان او
بجو ❁ و از اینجا است که جسد شریف در اسرع زمانی باسمان
عروج و نزول فرموده جائی که روح جزئی بدن را خفیف داشته باشد
در حال حیات چگونه خواهد بود حال بدنی که در قدر و مساحت
مثل این ابدان باشد و بحسب روح اضعاف مضاعفه این ارواح بلکه
ارواح کلیه باشد نسبت تخفیف و تلطیف را مقایسه کن و عقل را



موانسه ده و نعم ما قيل ثقلت زجاجات اتتنا فرغا حتى اذا
ملئت بصرف الراح خفت و وكادت تستطير بما حوت الا الجسوم
تخف بالارواح نكتة اخرى لو لنبي الخلق ديگر آنكه در كافى مذكور است كه
خداوند جل شانه عقل را آفريد و با او اقبال و ادبار فرمود
چنين است حكم عقل كلى آنجناب صلعم كه چون امر سفر از حق بسوى
خلق كرد تكوينا و سفر از خلق بسوى حق كرد تكليفا بقاء بالله بعد
الفنا و صحو بعد المحو يافته مامور شد بسفر از حق بحق بسوى خلق
از جهة تكميل و ارشاد خلق پس وحدت در كثرت و خلوت در انجمن
داشت و پشت سر و پيش رو همه را ميديد اين بحسب قبل و بعد در سلسله
طوليه نزوليه و صعوديه نكتة اخرى بحسب ماضى و مستقبل سلسله
عرضيه آنست كه كسى نورى شده است بعنايت خدا و ليكن نور كسى
بين يديه لا وراء ظهره پس پشت سر را نمى بيند چه بود و در ظهر را

ندارد و بنور اشياء ديده ميشوند چنانكه بنور خورشيد باخلفائی او
با نور بصر مجتمع ميشوند و چيزى ديده ميشود و آنجناب صلعم نورش
چنانكه مستقبل را گرفته كه اولياء امت مرحومه اهل و وراث اويند و
در دولت حقه او بى زوال است چنانكه در بيان خاتميت او بيايد همچنين
نور او از ماضى هم تجافى نكرده كه فرموده كنت نبيا و آدم بين
الماء والطين و فرمود لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الشامخة الى
الارحام المطهرة ميشود كه بعلاوه حفظ ظاهر در اصلاب و ارحام
عقول جوامع و خواتم و نفوس قدسيه اراده شود بلكه على ع كه حسنة است
از حسنات سيد المرسلين از حبطت و كلبت روحانيت خود خبر داد كه
كنت مع جميع الانبياء سرا و مع خاتم الانبياء جهرا نكتة اخرى
مقرر است كه در خط استوا وقت زوال كه خورشيد بر سمت الرأس
كند در هيچ شاخصى سايه نداد پس آنجناب چون در خط استواى معنوى

مقیم بود که موسوم آداب کثرت را بشریعت و عیسی وحدت
ترک و تجرید را زیاد مواظب قبله این مشرق واز آن مغرب بود و
حضرت محمد مصطفی صلعم وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مثل
کفتی المیزان المتساویتین داشت و قبلته بین المشرق والمغرب بس
آفتاب حقیقت در نزول بقمة الراس وجود مبارک او سایه نکذاشت
وهمه نور شد **فصل** در بیان خاتمیت آنجناب کما فی القرآن المجید
ولکن رسول الله وخاتم النبیین چون دانسته شد که دو حالت
او عقل کلی وصادر نخستین و بدو سلسله تنزل به اعمال الهیه
حق تعالی است در قوس صعود بر و فوق قوس نزول است و هر چه در آن
قوس بوده باید در این قوس بظهور رسد کما بدءکم تعودون چنانکه
آنجا عقول کلیه وصور صرفه وطبایع دهریه همچنین بازای آنها
امثالی باید در صعود محقق شود لیکن در نزول الاشرف فالاشرف

از حق پدیدار آمدند در صعود الاخس فالاخس بر میکردند واز اینجاست
والله یعلم که حمله عرش در اول چهار بودند و در آخر هشت میشوند
و یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیة پس آنجناب در عروج رسیدند بمقام
عقل کلی که در اول بود **فرد** دو سر خط حلقه هستی بحقیقت
بهم پیوستند ❊ پس وجود مبارک او در معنی مقام رتق دارد
وکمالات عقول کلیه وجزئیه دارا است واینها مقام فتق اند
کانت السموات والارض رتقا ففتقناهما پس سیمرغ قدسی است
فرد کاین همه آثار صنع از فر اوست ❊ جمله نقش از نقوش پیکر
اوست ❊ بلکه رسید بمقامیکه خبر داده که لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پس بنماند بعد از مرتبه
او مگر مرتبه احدیت زیرا که تعینات وکمالات همه عقول اوایل
وجود وعقول صاعده نبوتیه وولویه وغیرها را بوجود واحد داراست

که بجو کثرت هم مانند اشعه او بیند چنانکه نوع اخیر که انسان است

کل الانواع است الحمد لله الذی خلق الانسان وخلق من فضالة

طینته لسایر الاکوان اینست که در باب آنحضرت حق فرمود انک

لعلی خلق عظیم وخود فرموده بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و

نیز فرمود انا سید ولد آدم واو و فرموده او وحضرت خدا است

بر خلق چیر از جزاف وتصلف وکلاف مبرا است ومعصوم از خطا

وما ینطق عن الهوی واو است مثل اعلای حق که در عالمین امر

وخلق مثل ندارد واینست والله یعلم یکی از وجوه قوله تعالی

لیس کمثله شیء ای لیس مثل مثله الاعلی شیء پس چنانکه در سلسلهٔ

طولیتین او است فاتحه وخاتمه افعال در سلسلهٔ عرضیه هم خاتم النبیین

او است بجهت آنکه جاب حکم جانی که جان عالم بود بر تن وغلبه یکجهان

معنی بر صورت واما معنی المعانی وجمیل المغانی ذی الجلال است تع

که الکل عبادة

که الکل عباده وانت المعنی ؛ یا من هو للقلوب مقناطیس ؛ ونیز

عوالم منطابق ودقایق باحقایق متوافق است وابد با ازل انباز

وانجام عین آغاز است پس جمیع سیاسات حسنه مقتبس از نسبت

او وجمیع آداب سنیه مقتبس از شریعت او وهمه اولیای امت

مشرف بتشریف وراثت او اینست که هفتها مظهر نبوت واو اولیا

مظهر ولایت مطلقه او بیند بلکه غایرین با غایرین در این مرحله

یکسانند اگر ابراهیم علیه السلام است شعاع ملکوتی از نور

وجود با اتباع او که ان من شیعته لابراهیم واگر موسی علیه السلام است

کمربسته در مقام اتباع او که لو کان موسی حیا ما وسعه الا

اتباعی اگر عیسی علیه السلام است مبشر او وبالجمله چشم همه انبیا

مترصد ومنتظر او وانیفام والامخصوص محمد مصطفی است که

هر یک از انبیاء را پایه وانه ملاحسن وبهاست ماهیر است چنانکه

معتبر است که هر یک از پیغمبران اولوا العزم در آسمانی است
چنانکه هر یک از آسمانها را نسبتی است هر یک از سموات
علا را که عقول اند مرتبتی است که از حد خود نتوانند درزه مقدم و
موخر باشند که تقدم و تاخر ذاتی عقول سلسله طولیه است و در
لزوم انفعالی نیست و هر نبی را اتصال عقلی است که تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض پس مرتبه کل را نتوان بجزو دادن و در اسم مناقشه
کردن که اهل معنی را سخن در معنی است که صورت فانی است و در
عقول اصل محفوظ را از عقول حکونه ثانی است قال صلعم آدم و من
دونه تحت لوائی یوم القیمة و قال الله تعالی الم تر الی ربک
کیف مد الظل هدایة اگر بتامل نظر کرده در اشیاء دانسته
که هر جنس را نوع اشرفی است و هر نوع را صنف اشرفی و هر صنف را
شخص اشرفی و هر شخص را عضو اشرفی بحسب تن و قوه اشرفی بحسب روح

پس نوع

پس نوع اشرف در مرغان مثل طوطی که حکایت اقوال الحیوان الناطق را
میکند و شباهت باو دارد در اقوال و حیوانات دیگر مسوخات
اشرفند چه شباهت باو دارند در افعال و فرد اشرف اشبه از شبه
از اینها و عضو اشرف چون قلب صنوبری که رئیس مطلق است در
قوای تن و قوه اشرف چون عقل بسیط بالفعل مثلا در روح انسانی
پس بدانکه اشرف انواع علی الاطلاق انسانست زیرا که او کل
فعلیات و کمالات کل را دارا است ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری بلکه او کل الانواع است چه کامل از انسان دو مقام دارد
مقام کثرت در وحدت و مقام وحدت در کثرت اما اول پس در
اوست صورت نوعیه معدنی چه در او بود در نخستین مرتبه
از مراتبش صورت نوعیه که حفظ مزاج را امتزاج مینمود از تلاشی
تا نفوس را دعه متفاضله بترتیب و نظام نزول نمودند و در او است

آنچه در عالم نباتاتست از قوای نباتیه و آنچه در عالم حیواناتست
از قوای حیوانیه منجوانم و آنچه در عالم جن است از تشکلات
باشکال مختلفه در انقلابات قلب و خیال چه انسان بحسب باطن
مثل جن است بحسب ظاهر فرد لقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان و در او است آنچه در ملک سماست
چه در کامل عصمت و طهارتست بحسب کمال او و آنچه در ملک
علام است چه در کامل خودشناسی و خداشناسی و فرمان خدا
شناسی بنحو کمال است بلکه حضرت ختمی از ملک برترشد کما قال
جبرئیل علیه السلم لیلة المعراج لو دنوت انملة لاحترقت
فرد احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
عارف دیگر گوید بیت چون بخلوت جشن سازد با خلیل پر بسوزد
در نگنجد جبرئیل چون شود سیمرغ جانش آشکار موسی از وحشت

شود موسجه دار

شود موسیجه وار هدایه تحقیق آنست که انسان حقیقی افضل
از ملک است چه ملک مقید است بمقام تنزه زیرا که از اقسام
شهوات مبرا است و از مقام نباتیت معراست و انسان بهیکل توحیداست
و وحدت جمعیه دارد و کامل او که مقام عقل عملی و عقل نظری
در او بفعلیت رسیده و مظهر علم و قدرت حق هر دو شده است و او
ذو الریاستین و الفایز بالحسنیین بمقام ملک رسیده بلکه
از او گذشته مراتب دون ملکیت را هم دار است و فعلیات
و کمالات مراتب دون را بدان که دون نیست که الوجود خیر بذاته هست
پس انسان حقیقی سیاح کاملیرا ماند که همه بلاد را بتفصیل دیده
باشد و ملک کسیرا ماند که یک سواد اعظم را دیده باشد چنانکه
در احادیث است که منهم سجد لا یرکعون و منهم رکع لا یسجدون
فرد نه فلک را است مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای ماست

بنی آدم از اوست ؛ واما مقام دوم بیانش آنست که انسان کامل

بمنزلهٔ عاکس است در منصهٔ ظهور و مهیات همه وجودات بمنزلهٔ

مرآت اویند چنانکه او بمنزلهٔ مرآتیست برای اسماء و صفات

حق اینست والله یعلم که در احادیث است که درنده و چرنده

و پرنده و خزنده مخلوقند از اخلاق بنی آدم و سبب آنست که آنچه

در انسان است چون اقوی و اتم است خاصه در وقتی که پیشتر

یك اندیشه باشد پس او اصل است و ما عدای او فروع او و

خود مظهر است اسم اعظم حق را نقد است اسماء او ؛ بیت جزو و کل

شد چون فزو شد جان بجسم ؛ کس نسازد زین عجایبتر طلسم ؛

خاك و جان پاك باهم یار شد ؛ آدمی اعجوبهٔ اسرار شد هذا ؛

اینکه شنیدی یکنوع ادراك انسان بود اشیا را و نوع دیگر

از ادراك او آنست که اشیا در خیال او یکسر هستند و آنها که

درخیالند

درخیالند موجوداتی هستند چه ممکن هرجا که هست زوج ترکیبی است

ماهیتی دارد و وجودی نهایت در خیال وجودش ضعیف است لیکن

آن ضعف مادامی است که آدمی اشتغال بمحسوسات دارد پس شیر

مثلا تصور میکند و میترسد و در خواب همان صورت شیر را

می بیند و میترسد چون رو از احساس از خارج شد و داشت

تخیل قوی و مشاهده است بلکه آنها که در وجودست را الا تتند

تابر آنها که در مواد خارجیه اند و گرنه چیزی از آنها نبود و طالب

شدی آنها را که طلب مجهول مطلق محال است و اینهمه اعتنای نفس

بجزئیات مادیه از حاجت است چه اگر حوادث کید نبودی آب سرد خاص

مثلا اینهمه جلوه نداشتی و در این صنع با آب ذهنی یکسان بودی

و همچنین است هر چیزی که جلوه او بمد خلیتش است پس آدمی

فرزانه از تعلق باو باید برکرانه باشد چه روزی که تن مثلا شبی

شود آن نمایشها نماند و یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله کوید
بلکه حال وهن تن و قوای او افسرده کردد و جلوه آنها کم شود پس
آنچه بر صمیم قلب و حاق ذات روح قدس جلوه دارد باو باید
تعلق داشت که غبطه عظمی در آنست مجملا کاه خیال چنان قوی دارد
که از محسوس ممتاز نیست مکر نزد محقق نقاد معارف و از اینجاست
که بعضی از محققین کفته اند که ما فی الکون شبهة من التباس الخیال
بالحس و هذا اینها چه ضعیف و چه قوی از منشآت نفس است بحول
الله تعالی و قوته و بکم شد دیکر حقایق اشیا در عقل بچو کلیات هستند
و این اکمل است چه باید سیاح دیار کلیات و سیاح بحار ثابتات
بود که جزئیات داثر اند و باید حقایق را رسید و این است که حکما
در تعریف حکمت کفته اند که الحکمة صیرورة الانسان عالما عقلیا
مضاهیا للعالم العینی مجملا انسان اشرف انواع است و اشرف

اصناف

اصناف او انبیا اند و صنف اشرف الاشرف اولوا العزم و اشرف
اشخاص شخص خاتم است که در تن انسان کبیر چون قلب است در تن
انسان صغیر و چون عقل است در روح او که اکر قلب نبودی حیات
تن نبودی و اکر عقل نبودی روح قدسی بفعلیت نیامدی پس
همچنین عوالم جمیعا انسان کبیر است که خداوند جل جلاله فرموده
ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و حضرت خاتم چون قلب او
در روحانیت او جان او و حق سبحانه چون جان جانست مطلقا بیت
جان نهان در جسم و تو در جان نهان ⁂ ای نهان اندر نهان ای
جان جان ⁂ پس اکر حضرت خاتم صلعم نبودی این عالم طبیعی خلقت
نشدی چنانکه حق تعالی فرموده لولاک لما خلقت الافلاک و اکر
روحانیت او که عقل کلی است نبودی عالم عقول نبودی که عقل کلی
هو خلیفة الله است در عالم مجردات و شخص او خلیفة الله است

در عالم اجسام و جسمانیات وله المثل الاعلی فی السموات والارض

باب چهارم در امامت است و در آن چند فصل است فصل

امامت ریاستی است عامه بر مسلمین در امور دنیا و دین بر سبیل
نیابت از پیغمبر و در نزد امامیه سیما اثنا عشریه از ایشان واجب است
نصب امام بر خدا تعالی از راه وجوب لطف بر خدا و لطف بودن او
معلوم است چه بر عقلا پوشیده نیست که هرگاه از برای مردم
امامی واجب الاطاعه باشند کما قال الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم ترغیب کند ایشان را بطاعات و تحذیر
کند از معاصی و دفع کند تغالب ایشان را پس بصلاح و خیر نزدیک
از فساد و شر دور خواهند بود و لولاه لساخت الارض باهلها و اهل
سنت واجب دانند نصب امام را بر امت بوجوب شرعی و گویند دفع ضرر
محتمل بر همه کس واجب است و این تمام نمیشود مگر بنصب امام پس نصب

امام از باب

امام از باب مقدمه واجب بر ایشان واجب است بر این سخن ضعیف هست
چه دفع ضرر و تعیین دافع بنصب کردن خدا میشود بخلاف ملکه
ما ایشان کما فی القرآن المجید تؤتی الملک من تشاء پس حاجت بفعل ایشان
نیست مانند بعث نبی صلعم الله اعلم حیث یجعل رسالته با آنکه این
دلیل مبنی است بر عقلی بودن حسن و قبح اشیا و اشاعره که این دلیل
را ذکر کرده اند قائل بآن نیستند و بوجوب شرعی قائل اند

هدایة تفصیلیة امامت چهار قسم است امامت بنص خدا و رسول
و امامت ببیعت و امامت بشوکت و از امام که امام ثابت الامامه و امامت
تنصیص کند بر امامت دیگری و جمیع امت محمد صلعم متفق اند که
امامت بنص خدا و رسول منعقد میشود لیکن اهل سنت گویند نص
در حق کسی موجود نیست و پیش ایشان امامت ببیعت منعقد میشود بلکه
چون در امامت عصمت شرط نیست پیشکم لیکن در امامت ببیعت

کفایت میکند عدالت که اجتناب از کبایر و اصرار بر صغایر باشد
و در امامت دعوت عدالت هم شرط نیست شوکت هم نزد ایشان
معتقد میشود چنانکه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد گفته است
که هر که مدعی امامت شود و بقهر و غلبه مالک رقاب مسلمین
گردد بدون بیعت اگرچه فاسق یا جاهل باشد امامت برای او
منعقد میشود و نیز گفته است که واجب است طاعت امام
مادامیکه مخالف حکم شرع نگوید خواه عادل باشد و خواه جایر
و گویند مقصود از امامت حفظ بیضه اسلام و دفع تغالب است
از مسلمین و این فواید و نحو اینها از بیعت و استیلای شوکت میسر شود
و مثل اینست قول زیدیه که کل فاطمی خرج بالسیف وادعی الامامة
وکان عادلا فهو امام و اینان و انان آنچه مقصود بالذات است از
وجود امام علیه السلام نرسیدند که امنیت بجهة ایمانست کما

فی الدعاء اللهم انا نسئلك الامن والایمان بك پس بوجود
مبارك امام عم باید اصلاح هر دو جنبه نفس ناطقه خلایق
شود بتلقین اسرار معارف مبدئیه و معادیه برای عقل نظری و
اطلاع بر مکارم اخلاق و آفات نفوس از رذایل اخلاق برای
عقل عملی ایشان پس باید در علوم و معارف و اخلاق و اعمال در
نهایت تمامیت باشد نسبت باهل زمان خود و امامیه رضی الله
عنهم حصر کنند طریق انعقاد امامت را در نص خدا و رسول یا
نص امام سابق برای لاحق با دله بسیار که بعضی از آنها را در این
مختصر ایراد کنیم اول آنکه چون عصمت و علم بالله و صفاته و
ملئکته و کتبه و رسله والیوم الاخر و موافقه بر سبیل تایید
شرط است در امام عم و اینها از امور خفیه است و مطلع نمیشود
بر اینها مگر خداوند مشرف بر ضمایر و محیط بر سرایر و بر گزیده کان

بوحی والهام ونقر الخاطر نیز بغیر نص منعقد نمیشود **دویم**
آنکه حسن سیرت پیغمبر ما که اشفق بود از والد مهربان بولد
ابا دارد از اینکه تنصیص نفرماید چنین امر عمده را و واگذارد
بامت وحال آنکه امور جزئیه را ارشاد فرموده حتی مثل
آداب تخلی را سیما با آن حدیث مشهور بین فریقین که در
مرض موت خواست تاکید فرماید تنصیص را وفرمود ائتونی
بدوات وقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی فقال
بعضهم دعوا الرجل فانه لیهجر او یهذی **سیم** آنکه امامت
مانند نبوت لطف است ولطف بر خدا واجب است پس نصب
امام بر خدا واجب است وعجب است از معتزله از اهل سنت و
بالجمله از عدلیه که قائلند بوجوب لطف علی الله وبوجوب
مقربات عباد الی الله واین از اصول وقواعد وعقاید

ایشان است

ایشان است وچون باین فرع شامخ که نصب امام است نمیرسند
ساقط شده لنفی اصل وفرع عقد مینمایند ونصب بر امت واجب
میدانند فنکصوا علی الاعقاب ورجعوا القهقری **حنابله** احتجاج
کرده اند امامیه رض بر بطلان بیعت بچند وجه **اول** آنکه اهل
تقوی از امت را تصرف نیست در امر غیر و هرچند غیر عدد قلیلی
باشد پس چگونه ممکن است که متولی بسازند غیر را بر تصرف در امر
دین ودنیای کل امت از امر دماء واموال وفروج خصوصا که
اهل بیعت یکنفر یا دو نفر باشند چنانکه قاضی عضد وسید شریف
که از فحول علمای اهل سنت هستند در مواقف وشرح آن گفته اند
که واذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول
لا یفتقر الی الاجماع من جمیع اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای
علی هذا الافتقار دلیل من العقل او السمع بل الواحد والاثنان

من اهل الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام
على اهل الاسلام وذلك لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم في
الدين وشدة محافظتهم على امور الشرع كما هو حقها اكتفوا في
عقد الامامة بذلك المذكور من الواحد والاثنين كعقد عمر لابي
بكر وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدهما
اجتماع من في المدينة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة
من علماء امصار الاسلام ومجتهدي جميع اقطارها هذا كما مضى
ولم ينكر عليهم احد وعليه اي على الاكتفاء بالواحد والاثنين
في عقد الامامة انطوت الاعصار بعدهم الى وقتنا هذا وقال
بعض الاصحاب يجب ان يكون ذلك العقد من واحد او اثنين بمشهد
بينة عادلة كفي للخصام في ادعاء من زعم عقد الامامة له سرا قبل
من عقد له جهرا فانه اذا لم يشترط البينة العادلة توجهت

المخاصمة بالعقد سرا واذا اشترطت اندفعت لان ذلك العقد
غير صحيح انتهى وعجيبتر از اينها آنكه بعضى از علماى ايشان تفسير
كرده اند اهل حل وعقد را بامراى عساكر دويم آنكه امامت به بيعت
مؤدى بفتنه ميشود چه محتمل است كه هر فرقه شخصى را نصب كنند و
مدعى ترجيح او شوند و تحارب و تقاتل شود سيم آنكه منصب امام
نايب خدا و رسول است پس بايد منصوب عنه باشد چنانكه مقام
تعريف مذكور است كه در ميانه ايشان مشهور است نه بيعت والا
نايب مردم خواهد بود فصل اختلاف ميانه اماميه و اهل سنت
در مسئله امامت بسيار است و عمده آنها چند موضع است
اول وجوب نصب امام است كه بر خدا و معصوم است يا بر امت
درحق دانسته شد كه الله يحق الحق بكلماته دويم آنكه وجوب او عقلى است
مانند وجوب معرفة الله يا شرعى و حق وجوب عقلى است چه حسن و قبح

٥ نقضا آنكه خرجى است
بر بيعت نميشود ديگر
بطريق امامت كه امر است
كلى بر بيعت نشود چهارم
آنكه م

اشیا پیش ایشان شرعی است **ششم** عصمت امام است که در نزد
ایشان شرط نیست و در نزد امامیه شرط است چه امامت مانند
نبوّتست در نفوذ دین و محافظت آن از زیادتی و نقصان و تحریف
و تبدیل و تفاوتی نیست مکون با سبب و مبقیه و هر ممکنی در حدوث
و بقا هر دو محتاج است بعلت محدثه و مبقیه و محتاج بودن دین
بعلّت مبقیه شبیه است بمحتاج بودن عالم در بقا نیز بصانع تم
و فی الحدیث التوحید الحق هو الله والقائم به رسول الله والحافظ
له نحن والتابع فیه شیعتنا پس باید معصوم باشد در علم و عمل
از خطا و سهو و نسیان پیش از نصب و بعد از نصب بنهجی که گذشت
دلیل بر عصمت آنکه حاجت بامام ع نیست مگر بجواز خطا است بر امت
و هرگاه امام جایز الخطا باشد حاجت افتد بامام دیگر و نقل کلام
با و میکنیم پس اگر آنهم چنان باشد و بجائی وا نشود تسلسل لازم

آید

آید **دلیل دیگر** آنکه امام معصوم ع چنانکه گذشت واجب است باتباع
و داخل است در اتباع و چگونه عصمت امام محل کلام باشد و حال
آنکه چنانکه روحانیت نبی ص عقل کلیست روحانیت امام نفس کلیه و
روح کلی است **فرد** نبی چون آفتاب آمد ولی ماه * یکی اند در مقام
لی مع الله * عصمت اصل است و فطرت ذاتیست در ارواح و اگر آلوده
در جائی که هست در فطرت ثانیه است و بالعرض بهمنشینی طبیعت
طاری شد لیکن ارواح مطهره را روح القدس مسدد است بصواب بلکه
جائیکه صدای اتقوا الله یعلمکم الله گوش هوش هر متقی را بشیر باشد
متقین بتقوای خاص و اخص را اخری و احری خواهد بود و دامن جلال
ارواح مطهره و نفوس کلیه الهیه که فرموده اند و روح القدس فی
جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباکوره از لوث معاصی پاک
باشد و گرد خطا پیرامن او نشود که سماک را بر افلاک از غبار ارض

عبرا چه باك وائمه علیهم السلام فرموده اند که نزّلونا عن الربوبیة
وقولوا فینا ما استطعتم فانّ البحر لا ینزف وسرّ الغیب لا یعرف
وکلمة الله لا توصف وایضا اجعلوا لنا ربّاً نؤوب الیه وقولوا
فینا ما شئتم وصیّت ایها الاشعری ویا ایها المعتزلی وفی
که عصمت اثنا عشریه را می شنوید و در میزان صنوق شما نمی گنجد یا
هنگامیکه دیدۀ شما کلیل میشود از دیدن نور کلام ماثوری
مثل علیّ عین الله الناظرة واذنه الواعیة ویده الباسطة معنی
امام که نفس کلیه است بچشم دل بر بینید وکلمه تامه جامعه حق بگوش جان
بشنوید و همین صورت تنها می بینید فرد ای بسا کس را که صورت
راه زد * قصد صورت کرد و بر الله زد * وصورت ند رجنب معنی
او چون ذره است در آفتاب عالمتابی یا قطرۀ مداد در دریای
عذب فراتی لا بل یقول ومن مطلع النور البسیط کلمعة * ومن

مشرع البحر المحیط کقطرة * جائیکه مطلق انسان را بفرماید فرد
اتزعم انّك جرم صغیر * وفیك انطوی العالم الاکبر *
هویدا است که سعة قلوب حجج الله که عرش الله اند چه باشد که عرش
در خور ذی العرش است چهارم از مواضع خلاف آنکه زادوا نفخر
فی الطنبور ومسئله امامت را از فروع دین که متعلق است باعمال
مکلفین شمردند ونزد امامیه رضه نه چنین است ومعرفت امام
ومعارف امامت واصوله واستفصال آن نظایر اصوله عصمه
که شنیدی از اصول دین وارکان یقین است ومعرفت امام بمنزله
معرفت پیغمبر ومعرفت پیغمبر بمنزله معرفت خدا است من عرفهم فقد
عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله واگر مسئله امامت از فروع
دین بودی ظن وتقلید در آن جایز بودی وحدیث مشهور بین
فریقین که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة اعدل

شاهدی است که از اصول دین است چه عدم معرفت شخص فرعی
از فروع دین را موجب این نمیشود که بر جاهلیت بمیرد قاضی عبد الله
بیضاوی که از اعاظم اشاعره است در منهاج گفته است که مسئلهٔ امامت
از اعظم مسائل اصول دین است نیکو گفته است پنجم از
مواضع اختلاف تقدیم مفضول بر فاضل است که عقلاء و عرفا قبیح
و امامیه جایز ندانند و اهل سنت جایز دانند و خلاف مقتضی
عقل و نص قرآنست لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و قوله افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون عقل کدام
محقق تجویز میکند که تبعیت کند اعلم ازهد اشرف اشجع اکرم مرادف
را فرد جای آنست که خون موج زند در دل لعل ❁ زین تغابن که خزف
میشکند بازارش ❁ نصب امام پیش کل امت برای تنظیم نظام است

و این فایده

و این فایده مشترکه نزد تمام است و خود بی نظامی بدتر از تفضیل
مفضول بر فاضل نیست چه همه نظامها از جهت پیدا شدن وجود
فاضلی است فرد صد هزاران طفل سر ببریده شد ❁ تا کلیم الله
صاحب دیده شد ❁ صد هزاران عقل و دین تاراج شد ❁ تا محمد
صاحب معراج شد ❁ و تفضیل مفضول عدول از عدل است چه
عدل وضع هر شیء است در موضع لایق خود که بالعدل قامت السموات
والارض و اگر نه عدل جایز بودی بنی آدم مخلع بخلعت ولقد کرمنا
نشدی و مخاطب بخطاب یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک
لاجلی نیامدی و تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح بر مخلوق هم روا نیست
هنگامیکه علی احسن الاحوال است اگر عقل او بالفعل شده باشد
و اگر خلاف این واقع شود از جهت وهم غلط کار و خیال سبکسار است
که انسان در حقیقت سه انسان بلکه چهار است انسان طبیعی و انسان

نفسانی و انسان عقلانی بلکه انسان لاهوتی که ینظر بنور الله وینطق
بالحق عن الحق و آدم اول اوست چنانکه حضرت علویه فرموده انا
آدم الاول وقیل عن لسانه وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه
معنی شاهد بابوتی ومخالفین در غلو و اضطراب اند فرقهٔ از معتزله
گویند تفضیل مفضول بجهت مصلحتی جایز است و اینها با آنکه حسن و قبح را
عقلی دانند و خود را عدلیه شمارند عجب است که چنین سخنها تفوه
کنند چه عقل مصلحت کامله را در مقابل این میرسد و تخطئه عقول
کامله در احکامیکه میرسند موجب رفع امان و انسداد باب ایمان است
چنانکه پوشیده نیست و اگر مصلحتی در تفضیل مفضول باشد مرجح
مفضول است نسبت بمصلحت تفضیل فاضل و مرجح نمیشود مگر آنکه
جایز باشد تفضیل مفضول و این مصادره است و فریقی از اشاعره
گویند مفضول میشود که در علم و عدالت و شرف و شجاعت مفضول

باشد ولیکن در تدبیر حفظ حوزه ملت فاضل باشد و فایده
امام پیش ایشان نیست مگر حفظ حوزه پس آن اولی بامامت باشد
و این مردود است بآنکه فایده امام نه همین حفظ حوزه است بلکه
ابقاء دین و حفظ ایمان بجمیع مراتبه علما و عینا وحقا از طروق استلزام
و تزلزل و انهدام و معرفت ملت و اسرار شریعت و بر فرض آنکه
فایده همین باشد حفظ حوزه بر نهج شریعت و قانون عدالت مطلوب است
و این سرمایه کلی میخواهد از علم و معرفت و عدالت که در علم اخلاق
مفصل و مشروح است و عصمتی که فوق اوست و اگر حفظ حوزه
ملت بهر نحو که باشد مطلوب حق باشد از حجاج و امثال او بلکه
از هر شحنه میسر گردد چه جای آنکه در علم سیاست المدن هم علی ع
که اصل این اصول اوست سید التابعین بود و پوشیده نیست
بر منصفین **فصل** بدانکه از مواضع خلاف اختلاف امت است

در تعیین امام اهل سنت بر آنند که امام بلا فصل بعد از رسول صلعم
ابو بکر است بنا بر انعقاد امامت بر بیعت و شیعه بر آنند که امام
بلا فصل علی ابن ابیطالب است ع بنا بر امور چند اول نصوص جلیه و
خفیه در حق آنجناب چنانکه ذکر خواهد شد انشا دوم آنکه امام
باید معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر علی عصمت نداشت باتفاق
چنانکه در مواقف میگوید در نزد ابطال شرایطی که غیر او در امام
کرده است الخامسة ان یکون معصوما اشترطها الامامیة و الاسمعیلیة
و یبطله ان ابا بکر لا یجب عصمته اتفاقا مع ثبوت امامته و بیانش
مشتمل بر دور است زیرا که عدم اشتراط عصمت را موقوف ساخت
بر ثبوت امامت ابی بکر و ثبوت امامت او موقوف بر عدم اشتراط
عصمت و همچنین بیان دوری است در ابطال اشتراط هاشمیت
و کرامت و عالمیت بجمیع مسائل دین از اصول دین و فروع بقولش و

یبطل الثلثة

یبطل
هذه الثلثة انا نذل علی خلافة ابی بکر و لا یجب له شیٔ مما ذکر و
از این قبیل است در انعقاد بیعت قولش که و یثبت ببیعة اهل
الحل و العقد خلافا للشیعة لنا ثبوت امامة ابا بکر بالبیعة و
مخفی نماناد و رود دور در سیم علی ع افضل خلایق است بعد از
حضرت رسول صلعم و جایز نیست تفضیل مفضول بر فاضل چهارم
شیعه نفی اهلیت برای امامت از ابی بکر نموده اند باعتبار کفر
قبل از بعثت پیغمبر ص و کافر ظالم است قال تعالی و الکافرون هم
الظالمون پس اهلیت امامت ندارد کما قال تعالی لا ینال عهدی
الظالمین و نیز منع نموده فاطمه ع را از ارث فدک و حضرت رسول
فرموده من اذی فاطمة فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و غیر
ابنها هدایه اما نصوص بر امامت علی ع بلا فصل بسیار است
بعضی نصوص جلیه است و بعضی خفیه و مراد از نص جلی آنست

که دلالت بر مطلوب داشته باشد بی حاجت بنوعی از استدلال مثل
قول پیغمبر ص علیٌّ امامکم وخلیفتی علیکم من بعدی وقوله سلّموا
علی علیٍّ بامرة المؤمنین وقوله انت خلیفتی بعدی وغیرهما
واین نصوص بطریق امامیه از متواترات است واما آیات مثل آیهٔ
زکوة در رکوع وآیهٔ تطهیر وآیهٔ مباهله است وغیر ذلک قال ابن عبّاس
ما فی القرآن آیة فیها الذین آمنوا الا وعلی راسها وقائدها وشریفها
وامیرها وعن مجاهد نزل فی علی سبعون آیة وتفصیل چه دلالت این
در کتب مبسوطه مشروح است ونصوصی که بطریق اهل سنت رسیده است
بسیار است واگرچه هر یک از طریق احاد است لیکن مجموع آنها
متواتر بالمعنی است بسیاری ذکر مذکور میشود از آنجمله احمد بن حنبل
که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است در مسند خود روایت کرده است که
قال رسول الله ص کنت انا وعلیٌّ نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق

آدم

آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسّم ذلک النور
جزئین فجزء انا وجزء علی ودر حدیث دیگر که روایت کرده است
او را ابن مغازلی شافعی حضرت فرموده است فلما خلق الله آدم
رکّب ذلک النور فی صلبه فلم نزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی
صلب عبد المطلب ففیّ النبوة وفی علیّ الخلافة هدایة حدیث
شریف است تحقیق وحاجت بشرح دارد لیکن میگوییم والله تعالی یعلم
این نور با نوری که گذشت که اول ما خلق الله نوری یکیست و
گذشت که نور ظاهر بالذات ومظهر للغیر است واین شأن حقیقت
وجود است که ظاهر بالذات چه وجود موجود است بذاته نه بوجودی
زاید ومظهر ماهیات است واگر خواهی که اذعان کنی باینکه وجود نور
حقیقی است وباید ذهنت بوجود عنوانی نرود وباید بحقیقت وجود
ناظر شوی باز از مرتبهٔ حقیقت وجود عالم طبیعی که مرتبهٔ فرق الفرق

بالاتری در مرتبهٔ حقیقت وجود صور صرفه هم که مرتبهٔ فرشت
ثمانی وطوح کونین ثمانی که اینها اگرچه نورند لیک مشوبند بظلمت
مواد وتمدد مقادیر اینست که اینها را اظلال گویند که ظل برزخی است
میانهٔ نور وظلمت بلکه حقیقت وجود که میشنوی ناظر شوی بحقیقت وجود
نفوس ناطقه را لا اقل که امر الله وروح الله اند ونفخت فیه من روحی
مصداق‌اند واینها را اوایل پیش از استکمال در صف تعال عالم امر
واقع اند وبعد از این ناظر شوی بحقیقت وجود عقول کلیه وارواح
مرسله مفارقه ومرتبه اسماء وصفات ذات نور الانوار تعالی که
این حقایق مرتبتین جمع وجمع الجمع باشند پس چون ببصیرت نظر
کردی لا اقل از وجود نفوس اینقدر بر خوردی که از عالم جمع است
ومقدار ولون وشکل مثل صور عالم فرق ندارد چه جای صور
فرق الفرق ودانی که مجرد است واز ظلمت مادیت وابعاد مکانی

وتمادی زمانی عری وبری است ونور است وحکمای اشراق
او را نور اسپهبد گفته اند بلکه گذشت که علم که یک شان از
شئون او است نور است که معصومین ع فرموده اند العلم نور
یقذفه الله فی قلب من یشاء وبعضی از حکما علم را تعریف کرده اند
که العلم کون الشیء نورا لنفسه ونورا لغیره بلکه در این هنگام اگر
عنایت شامل شود اذعان کنی بآنچه حکمای راسخین وعرفای شامخین
فرموده اند که بهرجا وجود حقیقی ساری شده است بقدر وجود در
آنجا علم وقدرت واراده وحیات ومحبت ونحو اینها سرایت نموده است
باین معنی که اینها عین وجودند چه اگر این مطلب در وجودات فرقیه
برای هر عقل ظهور نداشته باشد مگر اصحاب فراست که ینظرون
بنور الله اند در وجود نفوس ناطقه اگر غوری کنند ظهور دارد
یعنی علم خود بخود واراده ومحبت خود بخود وقدرت بر قوای خود چه در

موضع خود مبرهن است که علم نفس بخود حضوری است نه حصولی و خود
علم و عالم و معلوم است و نیز خود محتجب بخود است چنانکه گذشت
و چون وجود در قوتها و وجود آثار آنها را داراست قدرت و چون
علم و قدرت که مبدء فعل است هر دو جمع است حیاتی است ذاتی
نه عرضی چون حیات بدن که معنی حیات مبدء الدرک والفعل است
والحیّ هو الدرّاک الفعّال و اینها و مانند اینها را از کمالات بوجدان
و شجاعت مصداق است و پیش محققین نفس ناطقه قدسیه خود
وجود است و ماهیت ندارد چه ماهیت محدود و بحد جامع و مانع را
گویند و این منع صنوف است و نفس حد یقف ندارد و تشبث ببدن با او
بفحمی میماند که در او سعی و تجمّر و تجمر و تشعّل و تنوّر تا نور شود
عالم کبیر پدیدار آید و نیز هر ماهیت که برای نفس خود تصور کنی حتی
مفهوم جوهر مجرد که نا اشارت باو کنی بهو و اشارت بذات خود کنی بانا

پس هیچ

پس هیچ مهیت را داخل در ذات خود ندانی که امری است ربانی و سرّی بسیط
سبحانی و وجودی است حقیقی و اعیانی و در انوار قاهره که عقول اند
نوریت و امثال آن که مذکور شد ظاهرتر است چون حضور و جمعیت
و فعلیت و تجرّد و وسعت او فوق است بذکر کم الله شهودها و در نور
الانوار بهر برهانه و جلّ سلطانه نوریت بی نهایت است در شدت
چه وجود او در عین وحدت و بساطت وجود است که همه وجودات مجرده
و مادیه و برزخیه مشمول وجود او است و عنت الوجوه للحیّ القیوم پس
او است نور او ابهر الله نور السموات والارض و مقهوریت کل
انوار مجرده و حسیه در سطوع نور حق حقیقی چون مقهوریت انوار کواکب
در نهار در شعاع سلطان الکواکب والنیّر الاعظم بلی آفتاب یکی
آینه دار از جمال نور او است و امّا صفات او تعالی مبرهن است
که عین وجود او است مقدمه دیگر بدانکه در احادیث اهل عصمت ع

کینونت سابقه برای صور اشیاء در عالم ذر و موطن عهد و میثاق
رسیده است و این بنحو صرافت صور است که در انسیت و اختلاف
صوری است و بس و همه مهیات جزئیه بیک وجود علمی متعلق قدرت
بوجود بودند اینست که الست را بلی گفتند که از خود وجود نداشتند
و بوجودات متشتته مادیه که مضاف بجود میکنند هنوز موجود نبودند
و بوجود علمی که از صقع ربوبیه بود افراد آغازی انجام بی برف لک الملک
و لک الحمد لا شریک لک میگفتند همین تشتت مهیت که یکی از معانی
طینت است و الله یعلم متشتت بودند بوجهی مانند صور علمیه تو
باشیا علمیه تو پیش از صدور از تو که آن وجود وجود آنها نیست و
وجود علمی تو است و وجود آن معمولات وجودات متفرقه است
که در مواد و موضوعات خود دارند و همچنین کینونت سابقه
برای ارواح هم رسیده مثل خلق الارواح قبل الاجساد بالفی

عام و امثال این و همین حدیث شریف بنا بر آنکه مبرهن شد که
نور حقیقی وجود حقیقی است خاصه وجود حقیقی جمعی و باید دانست
که مراد اینست که ارواح جزئیه بصفت جزئیت و اختلاف کینونت
سابقه دارند مانند ارواح مفارقه بموت بدنها که بنحو اختلاف
هستند و هر یک را هویتی است غیر هویت دیگری باعتبار اکتساب
هیأت نوریه و ملکات حمیده و علمیه و عملیه و مقابلات اینها چنانکه
منطبعین نفس ناطقه را کلی متکثر الافراد الغیر المتناهیة المجتمعة
الوجود بالفعل شمرده اند و سخن در کینونت سابقه بر بدن و قبل
دار الاعمال و الاختلاط است پس نبودند ارواح مگر بوجود وحدانی
اعنی کینونت سابقه عقل کلی کینونت سابقه ارواح بود چه عقل و
نفس متباین نیستند بلکه تفاوت بکمال و نقص دارند نه اختلاف
نوعی و پیش محققین وجود مقول بالتشکیک است و آنچه از افلاطون

مشهور است که نفس ناطقه قدیم است بهمین معنی است که کینونت
سابقه عقل فعال مثلاً نفس را میگیرد چه نفس اشراقی است از او
و مباین نیست با او و این هم از آن هم است و شعاعی از آن شمس است
و قبسی از نار آن وادی ایمن است چنانکه بعلم و عمل بغایت حق
تواند وسعتی و انبساطی پیدا کند و گذشت که نادر هم تواند که
عالم کبیر شود پس تواند نفس اتصال بعقل فعال پیدا کند و فنای
در او و بقای باو یابد و اراده نکرده است که نفس من حیث هی نفس
واحد و احد جزئیه با کثرت افرادی قدیمند که اگر این مراد او باشد قدح
حکمای مشائین بر او لازم آید که نفوس پیش از ابدان اگر باشند
واحدند یا کثیر اگر واحدند بعد از تعلق باین ابدان مادیه اگر
بر وحدت باقی نیست باید بدانند هر یک آنچه را دیگری میداند
در فراست و بلاهت و سعادت و شقاوت باید یکسان باشند

و بدیهی است

و بدیهی است بطلان این و اگر بعد از تعلق کثیر شوند تجزی
مجرد لازم آید و اگر قبل از تعلق کثیر باشند میگوئیم کثرت نوع
واحد که افراد موجوده بوجودات متعدده باشند بماده و لواحق
ماده است و در آن نشئات سابقه ماده نیست و ماده نفس بدن
طبیعی پس اگر در ابدان طبیعیه باشند و بعد از آنها باینها بیایند
تناسخ میشود و تناسخ باطل است علاوه سخن در نشأه سابقه
بود که در سلسله طولیه نزولیه باشند و این خلاف مفروض است
هدایة پس چون اینها را بدانستی گوئیم که گذشت که روحانیت حضرت
ختمی صلعم عقل کلی است و روحانیت حضرت امیر المومنین علی ع
نفس کلیه است بدانکه نفس کلیه هم در اصل عقل کلی بود چون
تنزل نمود ولی بی تجافی از مقام خود نفس کلیه شد چه تنزل بسبب افاضت
و افاضت آنست که فیض نازل شود از فیاض و در تنزل فیض از فیاض

چیزی از او نکاهد و در عود مجاوره با او چیزی بر او نیفزاید پیش
نفس کلیه سنخیت دارد با عقل کلی بلکه یک ذات است صاحب دو مرتبه
عقل کلی باطن ذات نفس کلیه است و نفس کلیه ظهور عقل کلی و
چنانکه در قوس صعود چون نفس مستکمل شود و از بدن و قوای او
بی نیاز شود و مکتفی گردد بذات و باطن ذات خود عقل میشود
ساقط الاضافه از اجسام طبیعیه و تفاوتی میان آن و این نیست
مگر بضعف و شدت چون ضوء هوای مغیم و همان ضوء بعد از
صحو پس همان ذات نفس است که عقل میشود ذاتی دیگر جدید پیدا
نشد بلکه تعلقی داشت بعالم دون علاقه اش گسیخته شد همچنین
در قوس نزول اول عقل کلی بود و بعد نفس کلیه متوجه بعالم صور
فلکیه و بعد در این عالم دو نفس شدند که ظاهر شدند در
دو بدن که ماده یکی از صلب عبد الله آمد و ماده دیگری از

صلب ابی طالب ولیکن اول یکی بودند انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنا ابصرته واذا ابصرته
ابصرتنا ونکته اربعه عشر الف عام آنست والله یعلم که اجسام
بسیطه سیزده کره است و یکمرتبه هم مرتبه نفسیت بمادیه
و هر یک مظهر هزار اسم از اسمای حسنای خداوند بودند و
این مراتب چهارده کامله بعد از عقل کلی و پیش از ترکیب و امتزاج
حصول مزاج بود هذا و الحدیث شریف اتحاد النورین را
دلالت است بر عصمت حقیقت علویه چه حقیقت محمدیه معصوم است
پس حقیقت علویه که با او متحد النور است معصوم است و مثل
اینست قول پیغمبر صلعم که یا علی خلقت انا و انت من طینة واحدة چه
یکی از معانی طینت علوم حقه و ملکات حمیده و احوال علیه است که
طینت علیین اند برای ارواح نوریه و مقابل اینها طینت سجین است

برای ارواح نادیتر پس هرگاه طینت روح مطهر آن دو بزرگوار
یکی باشد وطینت روح محمدی طاهر ونقی وفاضل باشد پس همچنین است
طینت روح علوی پس هر دو بزرگوار معصومند ومثل این است در
دلالت بر خلافت وعصمت حدیثی که در مسند احمد ابن حنبل ودر
صحاح سته از نبی ص منقولست که ان علیا منی وانا من علی وهو
ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی وهمچنین در مسند است
ودر جمع بین الصحیحین ودر جمع بین الصحاح السته ان النبی ص قال لا
یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق پس چون علی ع بنسبت مکرم علم بالله
والیوم الاخر وملائکته وکتبه ورسله ومکارم اخلاق حسنه وصفات
علیه وایمان مؤمن که محبوب مؤمن است ومبغوض منافق چراکه او همه
جان است وتهی از چشمان است وپیوسته بجانان است بلکه چون
طینت علی عجین است از آب حیات علم ومعاد واسرار ربوبیه وخاک

پاک

پاک اخلاق الهیه محبوب مؤمنین است حالا وفعلا نیز بلکه محبوب
منافقین است بحسب فطرت اصلیه که کل مولود یولد علی الفطره
فطرت الله التی فطر الناس علیها پس باید معصوم باشد از
کبایر وصغایر وهر خطائی ونقصی چه اینها مبغوض مؤمن است
وپاکی از مطلق الاثم محبوب او است اگرچه خود قاصر باشد واز جمله
نصوص که مشهور است بلکه پیش بعضی از علمای شیعه متواتر باللفظ است
حدیث طیر مشوی است که در مسند احمد وجمع بین الصحاح السته
از انس ابن مالک مرویست که کان عند النبی ص طایر قد طبخ له فقال
اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی فجاء علی فاکل معه
واز آنجمله حدیث فتح خیبر است که در مسند احمد از طرق کثیره ودر
صحیح مسلم ودر صحیح بخاری از طرق متعدده ودر صحاح سته نیز
از عبد الله بن بریده منقولست که قال سمعت ابی یقول حاصرنا

خیبر واخذ اللواء ابو بکر فانصرف ولم یفتح له ثم اخذها عمر من الغد
ورجع ولم یفتح له واصاب الناس یومئذ شدة وجهد فقال رسول
الله صلعم انی دافع الرایة غدا الی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله کرار غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله له فبات الناس
یدوکون لیلتهم ایهم یعطاها فلما اصبح الناس غدوا الی رسول
الله صلعم کلهم یرجون ان یعطاها فقال این علی بن ابی طالب فقالوا انه
ارمد العینین فارسل الیه فاتی فبصق رسول الله صلعم فی عینیه ودعا له
فبرء فاعطاه الرایة ومضی علی فلم یرجع حتی فتح الله علی یدیه
هدایة بدانکه محبت حق تعالی آنجناب را که در این حدیث است و
حدیث قبل پیش زمخشری وبعضی دیگر زیادتی ثواب دادن است
واین نمی باشد مگر بزیادتی عمل بحسب کم و کیف پس او افضل است بعد
از پیغمبر از غیر چه احب الناس است بسوی خدا تعالی بمقتضای حدیث سابق

وبحسب تحقیق

و بحسب تحقیق محبت بر حقیقت خود محمولست ولیکن محبت حق آنجناب
را منطوی نیست در محبت حق سبحانه بخود چه محبت دایر مدار ادراک
جمیل است واشد ادراک محبت باشد ادراک چون مدرک وادراک او اتم
باشد در باب جمال وبهاء جمیل وهر یک کفایت میکند در شدت
محبت چه جای آنکه همه جمع شود و در حضرت ذی الجلال والجمال و
النور والبهاء المطلق همه جمع است چه ادراک جمال او در اعلی مراتب
قوت است وجمال او در کمال بی نهایت و در اتم مراتب تمامیت و هر
جمالی در شیء است از جمال او و هر کمالی نمی از یم کمال او پس محبت او
بخود در ماء ما لا یتناهی بما لا یتناهی است و از آنجا که کسی که شخصی را
دوست دارد آثار او را و منسوبین و عبید او را از آنجهت که مضاف
باو دوست دارد کما قیل: امرّ علی جدار دیار سلمی * اقبّل ذا الجدار
وذا الجدارا * وما حبّ الدیار شغفن قلبی * ولکن حبّ من سکن الدیارا

وایضاً اقبل ارضنا سار وفیها جا لها ❊ فکیف بدار دار فیها

جمالها ❊ پس حق آثار خود را دوست دارد از آنجهت که آثار او است

و آثار فرع ذات محبوب اند نزد او و علی ع احب است از کل بخدا و

رسول چرا که کل الآثار است و مانند حقیقت محمدیه در دور فی

الزیارة الجامعة انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح و

گذشت معنای این فقره و این محبت آثار نیز را متکلم اراده گوید

و حکیم عنایت و چون محبت آثار از آنجهت که آثار او است منطوی

در محبت او است این شریفه یحبهم ویحبونه را اگر در حق ائمه اثنا عشر است

و عدد حروف او اثنا عشر است و کلمه هم بحساب عدد مساوی عدد حروف

آدم است و آدم حقیقی آنانند در نزد شیخ مهبوب قرائت کردند

فرمود لحق انه یحبهم ولا یحب الا نفسه و این محبت حقیر است که

کنت سمعه و بصره او دائمه است و با کنت یده و رجله معادله است

واز اینجاست

واز اینجا است که حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده قلعت باب

خیبر بقوة ربانیة لا بقوة جسدانیة و نیکو گفت صاحب سلسلة

الذهب ملا عبد الرحمن الجامی ❊ قدرت و فعل حق از او زده

سر ❊ کنده بی خویشتن در از خیبر ❊ خود چه خیبر که خیبر گردون

پیش آن دست و پنجه بود زبون ❊ و ابن ابی الحدید که یکی از اعاظم

علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغة اشعاری در مدح

سید الاولیاء علی عالی اعلا ذکر کرده که نقل آنها مناسب این

مقام است ابیات که امام هدی ردت له الشمس جهرة ❊ فصلی

اداء عصره بعد مغرب ❊ ومن قبله افنی سلیمن خیله دجا

فلم یبلغ بها نیل مطلب ❊ یجل عن الافهام کنه صفاته

ویرجع عنه الذهن دحیر اخیب ❊ فلیس ببیان القول عنه

بکاشف ❊ غطاء و لا فصل الخطاب بمعرب ❊ وتنقض اسراب

النجوم عواكفا على حجرته كوكبا بعد كوكب فلولاه لم ينج
ابن متى ولا حبا سعير لابراهيم بعد تلهب ولا فلق
البحر ابن عمران بالعصا ولا فرت الاحزاب من اهل يثرب
ولا قبلت من عابد صلواته ولا غفر الرحمن زلة مذنب

واز آنجمله در مسند از سلمان روایت کرده است که انه قال یا رسول
الله من وصيك قال يا سلمان من كان وصي اخي موسى قال
يوشع ابن نون قال فان وصيي ووارثي يقضي ديني وينجز
موعدي علي بن ابي طالب واز آنجمله در کتاب مناقب احمد بن مردویه
روایت کرده است باسناده الی ابی ذر قال دخلنا علی رسول
الله فقلنا من احب اصحابك اليك وان كان امر كنا معه
وان كانت نائبة كنا دونه قال هذا علي اقدمكم سلما
واسلاما واز آنجمله است آنچه در کتاب ابن المغازلی الشافعی روایت کرده است

که قال

که قال رسول الله صلعم لكل نبي وصي ووارث وان وصيي ووارثي
علي ابن ابيطالب و از جمله منصوص که بطریق اهل سنت رسیده
و در کتب علمای ایشان ثبت است حدیثها است که در مواقع
مخصوصه رسیده است مثل احادیث یوم الغدیر و یوم المواخاة
و یوم سد الابواب یوم الخندق و حدیث المنزلة و حدیث استجماع
کمالات الانبیاء و حدیث خصف النعل و حدیث اخذ برائة و
حدیث ابتر النجوی الی غیر ذلک مما لا یکاد یحصی و این رساله وجیزه را
گنجایش ذکر آنها نیست و اینها و اضعاف اینها در کتب فریقین
مثبت است و وجه دلالت آنها از انموذجی که مذکور شد معلوم
مجملا آنحضرت از جمیع صحابه افضل است بعلت وفور علم و حلم و
شجاعت و حکمت و عفت و سخاوت و بالجمله عصمت و در وفور
علم بحدیست که مرجع همه فنون علوم و مبدء سلاسل معارف حضرت

قبوم تعالی است وتفضیل مفضول بر فاضل جایز نیست

هدایة بعد از حضرت امیر المؤمنین علی ع امامت ثابت است از

برای اولاد امجاد او ائمه احد عشر بنصوص متواتره از حضرت

خیر البشر و نص هر متقدم از ایشان در حق متاخر الی قائمهم المهدی

الهادی المنتظر الاطهر الانور بالروح من الشمس و القمر والاعجب

الاعجب بالصورة من السر المستتر و بذکر اسمائهم المبارکه فی ضمن

صلوات اثنا نا و ثنا اتینا اللهم یا ربنا الحی القیوم الودود

و یا الهنا العلی العظیم المحمود صل علی سیدنا محمد صاحب

الاسرار المستودعة و ائمتنا المعصومین العلیین الاربعة

و المحمدین الثلثة البرعة و الحسنین و الحسین الشهید و

موسی و جعفر تبعة ذریة فاطمة البضعة الوارد ین الصافی

بکوثر للعاطشین اولی الحیاض المترعة فبحقک اللهم و

بحرمتهم

بحرمتهم اغفر لنا کل ذنب و تبعة و ثبتنا علی محبتهم بعد

المتابعة انک انت الملک القدیر بیدک الرفعة و الضعة

فصل در قیام بمقام ذکر انموزجی است در وجود حضرت قائم

الذی شهوده لله ذکری و قیامه للقیمة بشری علیه سلام الله

تتری الی یوم الطامة الکبری بدانکه وجوب لطف بر خدای تعالی

که دلالت دارد بر وجوب نصب امام بر خدا تخصیص ندارد بزمانی

دون زمانی بلکه همیشه باید امام معصومی باشد که حافظ دین الله

باشد و هدایت کند خلق را بحق و نسبت حق تعالی بخلق ماضین و

غابرین علی السواء است لن تجد لسنة الله تبدیلا و ایشان مثل آنانی

نیازمند ند برهنمائی و وجوه حاجت که در اول رساله گذشته

هر وقت خلق را هست و ترجیح بلا مرجح بر حق تعالی جایز نیست که

برای اهل زمانی اطباء النفوس بفرستند و اهل زمانی را مهمل

نگذارد أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى و در احادیث بسیار
مذکور است که زمین هرگز خالی از امام نمیشود والا خراب
اهلش را هلاک کند و فی حدیث علی ع بلی لا تخلو الارض من قائم
لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج
الله و بیناته هدایه منکرین را شبهه آنست که وجود امام
غایب بی تصرف در امور خلایق چه ثمر دارد جواب آنست که وجود او
با تصرف باطنی لطفی است و تصرف ظاهری او لطفی دیگر است و تفویت
این لطف بر خلق از جانب خود خلق و سوء کردار آنها است با آنکه
همان تصرف باطنی عظیم لطفی است که علما بالله از مشکوة نور
حضرت مقتبسند و باز خلایق از آنها مستمدند و بوجهی غیبت
بحسب صورت آنحضرت است که معنی او از فرط ظهور مختفی است که بخلافت
وراثت عقل کلی محمدیست و چنانچه حضرت ظاهر باشد هر کس نتواند

ازو مستفیض

ازو مستفیض گردد الا بواسطه و رابطه و وسایط و وسایل
بالفعل موجودند و هر که هدایتی میکند بجزء معنوی میکند نه
بجزء صوری و معنی آنحضرت در کار است و هر که بهر چه سزاوار است
نیل او از فیض آن بزرگوار است باذن الله تعالی خذ الغایات و دع
المبادی مردم حفظ دین و صحت آیین و روش و دانش و بینش بخواهش
صادق بخواهند از نواب عام و اولیای امت که میسر است و غذای
مطلبند که مرزوق است از اشعه وجود او و فیض جود او و بنزد بدن
صورت تنها و غذای حس و خیال فرد آنکه را روی بهبود
نداشت ❁ دیدن روی نبی سود نداشت ❁ و هر دیده رمدیده
نتواند آفتاب ببیند و مع ذلک فیوض آفتاب ناپدید را نتوان
انکار نمود که در شب مهتاب آفتاب عالم را روشن دارد و مطلع
بر او ضلع ماه مستنیر را مستعیر داند و همه ارباب ملل خبرات

عقل ۳

ومبدأ الحق که از چیزی صادر شود نیک بد ملک دانند و شر و
فتنه که از شری ظاهر شود باغوای شیطان و مر آن را ببینند و
مراین را اگر گویند که هدایت ائمه و تصرفات عادله که بحسب باطن
از آنحضرت دارای از حق تعالی است گوئیم ابی الله ان یجری الامور
الا باسبابها و گذشت که دیگی بنسبت مردم را باید پاک مگر
بتوسط انسان کامل که نبی و ولی باشد و نسبت خدا و عقول مجرده
محضه همه علی السواء است و عقل خود راه نوشتهای قاصر است ع
عقل رهبر ولیک تا در دوست ؛ پس باید خدا نیز نصب امام
فرماید تا هدایت مردم نماید که اولیاء الله ادلاء علی الله اند
بیت هین که اسرافیل وقتند اولیا ؛ مرده را زایشان حیاتست و
نما ؛ جانهای مرده اندر گور تن ؛ برجهد ز آوازشان اندر کفن ؛
بلی در عین آنکه اسباب میکنند خدا میکند زیرا که چون اسقاط

اضافه وجود از مهیات اسباب کنی و وجه الله در او ببینی مظاهر
در اسماء و صفات حق تعالی که گم کنی اسباب نماند و حق بین شوی
و باینمعنی گفته است ع دیده خواهم سبب سوراخ کن ؛
هدایة آنچه مأثور است و مشهور است که حامل الارض هو
الحوت تأویلش آنست والله یعلم که عالم صورت و عالم معنی
متطابقند بروج نور صوری در عالم حسی دوازده است و آخر
بروج برج حوت است پس بروج نور حقیقی که نور امامت است نیز
دوازده است و برج اخیر هو المهدی القائم بالحق ع پس آنحضرت
بجای برج حوت است برای کوکب امامت و ولایت و نور هدایت
بصیرت و حاملیت محمولست بر قیام صدور ارض بنور او ع
هدایة شبهه دیگر در اینمقام آنست که بدن مرکب است از عناصر
اربعه که مدام در تنازع و تنازعند با اختلال پس چگونه میشود که

مدت مدیدی باقی بماند جواب آنست که لا تقعد بعظمة الله علی
قدر عقلك فتکون من الهالکین بودن حضرت در زمین مدت مدید
چون بودن عیسی علیه السلام است در آسمان در عهد بعید که
اهل ملت محمدیه وغیرهم قائلند ودر قرآن مجید فرموده که وما
قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم وخضر ع شخص انسانی است و
بحیات صوری او از عهد موسی ع تا حال قائلند ودر مظاهر قهر
شیطان مرکب جسمانی است وبحیات شخص او در همه وقت قائلند وبا
اینهمه سریان حکم وجریان در ند وضد عجب است از بعضی که بوجود
نوعی وصنفی قائلند وچون نوع وصنف محفوظ بتعاقب اشخاص میدانند
وهذیت وهویت را بتشخص وحانیت کلیه را اند مانند تشخص
مراتب اسنان انسان طبیعی بی وح جزئی هذا بیان اسرار انه صبغ
قیوم وقائم وقیامه از یک ماده ماخوذند وقیوم مبالغه قائم است

وقائم

وقائم اسم فاعل است وقیامه مصدر قائم است وچون مبدء
غنی باشد خود علت غائیه فعل خود است وقیامه کبری عند الله است
بعد از آنکه قیام عند النفس بوده پس قیامت کبری که نهایت سلسله
طولیه صعودیه است غایت ظهور قائمیه باشد وتا قیام قائم بالحق
نشود قیامت قیام نکند که قیوم مبالغه است باید که نسبت
اختصاص بحق تعالی دارد چه حق چون عرض قیام بموضوع ندارد وچون
صور جسمیه ونوعیه قیام بماده ندارد وچون نفس قیام بماده بمعنی
متعلق ندارد وچون عقل کلی قیام اعتباری بمهیت هم ندارد که
انیت بحته است وغنای صرف وهریک از این ممکنات علاوه
بر قیام بماده خارجیه وقیام بماده عقلیه قیام صدوری
بفاعلهم دارند پس او بس قائم بذاته بقول مطلق فهو القیوم بنعم
شأنه والقائم قائم به وهو القیم بامر عباده غیبا وشهادة والحمد لله

اولاً وآخراً والعظمة له باطناً وظاهراً والصلوة والسلام على
محمد وآله دائماً ومتواتراً وقد فرغت من تأليف الرسالة النورية
في الثامن والعشرين من رجب المرجب سنة اربعة وسبعين بعد المائتين والالف من
الهجرة النبوية سنة ١٢٧٣

حرره محمد السبزواري

في سنة ١٢٧٨

٤٤

بسم الله الرحمن الرحيم

يا مبدع الاركان والاصول وواهب النفوس والعقول يا مفيض القلوب
والارواح وجاعل الصور والاشباح يا مبدئ يا معيد يا فعالا لما يريد
تسربلت باللاهوتية الازلية وتفردت بالوحدانية السرمدية العقل قطرة من قطرات
بحار ملكوتك والنفس شعلة من شعلات جلال جبروتك والعالم العلوية شعلة
انوارك والاجرام السفلية خزائن اسرارك تركت قلوب الطالبين في بيداء كبريائك
والهة حيرى ولم تجعل لمرقى اقدام العقول الى حريم عظمتك مجرى هيهات ما للاذلاء
من سر العبودية لادراك سبحات جلال الربوبية وانى لاسراء ذل الناسوت ونيل
سرادقات جمال اللاهوت نحمدك اللهم على نعمائك والحمد من نعمائك ونشكر
على آلائك والشكر من آلائك وصل على محمد سيد انبيائك وخير اصفيائك
وآله الملكوتيين ارباب العقول الكاملة واصحاب البصائر النافذة خصوصا علي
امير المؤمنين وامام المتقين فيقول المعتصم بحبل الله الملتجي الى باب الله المهدى
بهدى الله محسن ابن مرتضى ايده الله قد جئتكم من معدن العلم بحق اليقين ومن عين
الحكمة بكاس من معين بيضاء لذة للشاربين يستغني بها المجد من اهلها اصول

اصول الدين فيغنون من اتباع الظن ويظنون من غير اهلها كل الظن وهي حقيق بان
تسمى قرة العيون في اعز الفنون وهي ستون كلمة في اثنا عشر مقالة في كل مقالة خمس
كلمات بلسان عربي ممزوجة من عجمي منثور وابيات اعلموا اخواني هداكم الله كما هداني
اني ما اهتديت الا بنور الثقلين وما اقتديت الا بالائمة المصطفين وبرئت الى الله
مما سوى هدى الله فان الهدى هدى الله نه متكلمم نه متفلسف نه متصوفم نه متكلف بلكه
مقلد قرآن وحديث پيغمبرم وتابع اهل بيت آن سرور از سخنان حيرت افزای طوايف اربع
ملول وبركرانه واز ما سوی قرآن مجيد وحديث اهل بيت وهرچه با اين دو آشنا نباشد
بيگانه من هرچه خوانده ام همه از ياد من برفت الا حديث دوست كه تكرار ميكنم
عشق ميورزم واميد كه اين فن شريف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود چرا
كه مدتی مديد كه در بحث وتعمق وتفتيش در فكرهای دور انديش بودم طرق مخالفه قوم را
ازمودم وبكنه سخنان هر يك رسيدم وبديده بصيرت ديدم كه چشم عقل از ادراك
سبحات جلال احديت خاسر ونور فكر از رسيدن بسرادقات جمال احديت قاصر بود
كلما رام العقل ان يبصر منها شيئا انقلب اليه البصر خاسئا وهو حسير وكلما بزغ
نور الفكر ليضئ اضمحل بها امثال اشيا وهو خير فلما رايت الامر كذلك ناديت من
وراء حجاب العبودية سبحانك اني كنت من الظالمين غفرانك اني لا احب الآفلين

انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی
ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین
هر جمالی که بدیدیم بدو یار شدیم هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم کبریای حرم حسن تو
چون روی نمود چهار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم مصحف روی و حدیث لب او یاد ببرد
هر چه خواندیم و دگر بر سر تکرار شدیم هر چه دادند بما از دگری بهتر بود تا نثار او را
سراپرده اسرار شدیم سر زدریای حقایق چه برون آوردیم بر سر اهل سخن ابر
گهربار شدیم فی معرفة الله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء علیم بها یجمع بین امتناع المعرفة والرؤیة وامکانهما طلب ایها عاشقان
خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه
و ما هشیار زین سپس دست ما و دامن دوست بعد از این گوش ما و حلقه یار
اگرچه کروبیان ملاء اعلی در مقام لو دنوت متوقفند و مقربان حضرت علیا بقصور
ما عرفناک معترف و کریمه لا تدرکه الابصار هر بیننده را شامل است و نص ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار اینده هر بینا و عاقل اما شیر مردان بیشه
ولایت دم از انا لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا میگذارند زملک تا ملکوتش حجاب برگیرند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

بلی بکنه حقیقت راهی نیست چرا که او محیط است بهمه چیز پس محاط بچیزی نتواند شد
و ادراک چیزی بی احاطه بان صورت نمبندد فانهم لا یحیطون به علما عنقا شکار
کس نشود دام باز گیر کانجا همیشه باد بدست است دام را فدع عنك بحرا ضل فیه السوابح
در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار اما باعتبار تجلی در مظاهر
اسما و صفات در هر موجود روی دارد و در هر مرآتی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله
ولو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این تجلی همه را هست لیکن خواص میدانند
که چه میبینند امام حسین میفرماید تعرفت الی فی کل شیء فرایتك ظاهرا فی کل شیء فانت
الظاهر لکل شیء و عوام نمیدانند که چه میبینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی دوست
نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم چکنم با که توان گفت که دوست در کنار
من و من مهجورم قال الله سبحانه سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید وقال امیر المومنین ان الله تجلی لعباده من غیر ان
راوه واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت وین طرفه
که بر روی تو صد گونه حجاب است وقال ابنه الحسین فی دعاء عرفه کیف یستدل علیك
بما هو فی وجوده مفتقر الیك ایکون لغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك

متى غبت محتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار منك هي التي توصل
اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك
نصيبا وقال ايضا تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء وسئل الصادق عن الله عز وجل
هل يراه المؤمنون في يوم القيمة قال نعم وقد راوه قبل يوم القيمة فقيل متى قال حين قال
لهم الست بربكم قالوا بلى ثم سكت عنها ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة
الست تراه في وقتك هذا قيل فاحدث بهذا عنك قال لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل
بمعنى ما يقول ثم قدر ان هذا تشبيه كفر ليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين تعالى الله
عما يصفه المشبهون والملحدون وقد تبين مما ذكر ان المعرفة والرؤية ترجعان الى امر واحد
وانهما ثمرتان الايمان على البصيرة وقد ثبت ان المعرفة فطرية للاشياء وان من شيء الا
يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد ورد في قوله سبحانه فطرة الله التي فطر الناس عليها
انها التوحيد وقال الله تعالى ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله وانما
ضل عنهم المعرفة بالمعرفة والبصيرة بالرؤية بلى هر ذره كه از خانه بهوا شود افتاب بيند اما
نميداند كه چه مى بيند چندين هزار ذره سراسيمه ميدويد در افتاب غافل از اين كه افتاب
چيست وقتي ماهيان جمع شدند وگفتند چندگاهست كه ما حكايت اب ميشنويم وميگويند
كه حيات ما از اب است وهرگز اب را نديده ايم بعضي شنيده بودند كه در فلان دريا ماهي

هست دانا واب را ديده گفتند پيش او رويم تا اب را بما بنمايد چون باو رسيدند و پرسيدند
گفت شما چيزي غير از اب بمن نمائيد تا من اب را بشما نمايم با دوست ما نشسته كه ايد دوست
دوست گو گو كو همي زنيم رميست بكوي دوست سالها دل طلب جام جم از ما ميكرد
انچه خود داشت زبيگانه تمنا ميكرد گوهري كز صدف كون ومكان بيرون بود طلب
از گم شدگان لب دريا ميكرد بيدلي در همه احوال خدا با او بود او نميديدش واز دور
خدايا ميكرد بها جمع بين المنع من التفكر والكلام فيه سبحانه وبين الحث على المعرفة
طالبان حقيقت را بدو رسانش ويحذركم الله نفسه مي رسيد تا طلب محال نكنند تفكروا في آلاء الله
ولا تفكروا في الله فانكم لن تقدروا قدره زبان بكام خاموشي كشيم ودم نزنيم چه جاي نطق و تصور
در وي نميگنجد وعاشقان وصول حضرت را بمقام والى الله المصير ميرسانند تا در خلوتخانه حق
اليقين بياسايند من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لآت هان عاشقان بشارت كه نماند
اين جملها برسد زمان دولت بكند خدا خدائى وشك نيست كه حضور شيء غير تصور حقيقت
ان شيء است من نميدانم چه درچه فني اينقدر دانم كه در جان مني دور انرا تبعيد اذا
بلغ الكلام الى الله فامسكوا انرا هيبت نزديكان را به تقريب من عرف نفسه فقد عرف
ربه ترغيب نموده اند انرا اعلم ليس كمثله شيء خبر افزوده واين را متشابه وهو السميع البصير
دلالت نموده انرا تنزيه ليس له مكان بجويه حيران كرده وايرا تشبيه اينما تولوا فثم وجه الله

کار انسان او را بیاس کلامیز تموه با دهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع
مثلکم مردود الیکم محروم ساخت و این رابر محجا فاحببت ان اعرف بنواخت این ابنا زمانه
ما للتراب و رب الارباب دور کرداند و ابن ادر اشیانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن
و مسرور نشانید اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب الیکم من حبل الورید بیگانه
بخطاب و ما اوتیتم الا قلیلا سرافراز و آشنایان را ببشارت و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا سرافراز کرده در حق آنان امد علیکم بدین العجایر و در شان اسان امداد من العلم
کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله قال امیر المؤمنین ع اندمجت علی مکنون علم لو بحت
به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و قال ع مشیرا الی صدره ها ان ههنا
لعلما جما لو اصبت له حملة و قال سید العابدین ع لو علم ما فی قلب سلمان ابوذر لقتله و قال ع
انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا وقد تقدم فی هذا ابو حسن
الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا هر که شد محرم دل در حرم
یار بماند وانکه این کار ندانست در انکار بماند بها یجمع بین ظهوره سبحانه
وخفائه هستی او سد او از هستی سایر اشیاست زیرا که هستی او حقیقی و بخود پیدا
و هستی سایر با او هویداست چنانکه میفرماید الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة

چه نور حز نور اگویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد اشیاء هستی عدم بخود اند
و مبداء ادراک همه هستی اهم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک
کنی اول هستی مدرک شود و اگر چه از ادراک این غافل باشی و از غایت ظهور مخفی
ماند ادراک مبصر بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت نمی بندد با آنکه شعاع از غایت
ظهور در انحال غیر مرئی مینماید تا طایفه انکار آن میکنند نوری که واسطه ادراک
شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء لا تعجب
من اختفاء شیء بسبب ظهوره فان الاشیاء انما تستبان باضدادها و ما عم وجوده حتی
لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلف الاشیاء فدل بعضها علی الله تعالی دون بعض ادرکت التفرقة
علی قرب و لما اشترکت فی الدلالة علی نسق واحد اشکل الامر و مثاله نور الشمس المشرق
علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الارض و یزول عند غیبة الشمس
فلو کانت الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجساد الا
الوانها و هی السواد والبیاض و غیرهما فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد و فی الابیض الا
البیاض فاما الضوء فلا ندرکه وحده لکن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادرکت تفرقة
بین الحالتین فعلمنا ان الاجسام قد استضائت بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب
فعرفنا وجود النور بعدمه و ما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید و ذلک لشاهدتنا

الاجسام متشابهة غير مختلفة في الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات فما ظنك بما هو ظاهر
في نفسه وهو مظهر لغيره انظر كيف استبهم امره بسبب ظهوره لولا اظهاريان ضده فاذن الحق
سبحانه اظهر الامور وبه ظهرت الاشيا كلها ولو كان له عدم او غيبة او تغير لانهدت السموات
والارض وبطل الملك والملكوت ولادركت التفرقة بين الحالتين ولو كان بعض الاشيا
موجودا به وبعضها موجودا بغيره لادركت التفرقة بين الشيئين في الدلالة ولكن دلالته
عامة في الاشيا على نسق واحد ووجوده دائم في الاحوال يستحيل خلافه فلا جرم اورث
شدة الظهور خفاء خفي لافراط الظهور تعرضت لادراكه ابصار قوم اخافش
وحظ عيون الزرق من نور وجهه لشدته حظ العيون العوامش اي تو محتجب در ظهور
خويشتن وي رخ پنهان بنور خويشتن لقد ظهرت ولا تخفى على احد الا الذي اكمه
لا يعرف القمرا لكن بطنت بما ظهرت محتجبا وكيف يعرف من بالعرف استترا حجاب روي
تو هم روي تست در همه حال نهاني از همه عالم ز بسكه پيدائي قال امير المومنين لم تحط به الاوهام
بل تجلى لها بها وبها امتنع منها وظاهر في غيب وغيب في ظهور وقال لا يجنه البطون عن
الظهور ولا يقطعه الظهور عن البطون قرب فنأى وعلا فدنى وظهر فبطن وبطن فعلن ودان
ولم يدن اي ظهر وغلب ولم يغلب ومن ههنا قيل عرفت الله بجمعه بين الاضداد
فيها اشارة الى الطريق الى معرفة الله كما ان لكل شيء ماهية هو بها هو وهي وجهه الذي

الى ذاته كذلك لكل شيء حقيقة محيطة به بها قوام ذاته وبها ظهور اثاره وصفاته وبها
حوله عما يرديه وبصره وقوته على ما ينفعه ويسره وهي وجهه الذي الى الله سبحانه واليه اشير
بقوله وهو معكم اينما كنتم وبقوله ونحن اقرب اليه من حبل الوريد وبقوله عز وجل ونحن اقرب
اليه منكم ولكن لا تبصرون وبقوله عز اسمه كل شيء هالك الا وجهه فان تلك الحقيقة هي التي
تبقى بعد فناء الاشيا فاذا نظرنا الى الاشيا بهذا الوجه عرفنا الله بالله بل عرفنا الاشياء ايضا
بالله سئل نبينا بما ذا عرفت ربك فقال بالله عرفت الاشيا وقال امير المومنين ع اعرفوا الله
بالله يعني انظروا في الاشيا الى وجوهها التي الى الله سبحانه لكي تعرفوا اولا ان لها ربا صانعا
ثم اطلبوا معرفته باثاره فيها من حيث تدبيره لها وقيوميته اياها وتسخيره لها واحاطته بها
وقهره عليها حتى تعرفوا الله بهذه الصفات القائمة به ثم تعرفوا الاشيا بقيامها به ولا تنظروا
الى وجوه الاشيا التي الى انفسها اعني من حيث انها اشيا لها ماهيات لا تمكن ان توجد بذاتها
بل مفتقرة الى موجد يوجدها فانكم اذا نظرتم اليها من هذه الجهة تكونوا قد عرفتم الله بالاشيا
يعني اثبتموه بها واقررتم بوجوده فحسب فلن تعرفوه اذن حق المعرفة فان معرفة مجرد كون الشيء
مفتقرا اليه في وجود الاشيا ليست بمعرفة له في الحقيقة على ان ذلك محتاج اليه لانها
فطرية بخلاف النظر الاول فانكم تنظرون في الاشياء والا الى الله واثاره من حيث اثاره ثم الى
الاشياء وافتقارها في انفسها فانا اذا عزمنا على امر مثلا وسعينا في امضائه غاية السعي

فلم يكن علمنا في الوجود شيئا غير مرئي الذات يمنعنا عن ذلك ويحول بيننا وبين ذلك و
علمنا ان الله غالب على امره وانه مسخر للاشيا على حسب مشيته ومدبر لها بحسب ارادته وانه منزه
عن صفات امثالنا وهذه صفات بها يعرف صاحبها بعض المعرفة وفي دعاء الحسين بن علي
عليهما السلام منك اطلب الوصول اليك وبك استدل عليك والى طريق تحصيل امثال
هذه المعرفة اشير في مواضع من القران المجيد بالايات حيث قيل ان في خلق السموات والارض
واختلاف الليل والنهار لايات لاولي الالباب وامثال ذلك من نظايره سئل امير المومنين ع
بماذا عرفت ربك قال بفسخ العزايم ونقض الهمم لما هممت فحال بيني وبين همي وعزمت فخالف القضا
والقدر عزمي علمت ان المدبر غيري وهذا رجوع في المعرفة الى الفطرة واستمداد بها وانما يكون
لاكثر الناس عند الاضطرار فانا نرى الناس عند الوقوع في الاهوال وصعاب الاحوال
يتوكلون بحسب الجبلة على الله ويتوجهون توجها غريزيا الى مسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب
وان لم يتفطنوا لذلك ويشهد لذلك قول الله عز وجل قل ارايتكم ان اتيكم عذاب الله او اتتكم
الساعة اغير الله تدعون ان كنتم صادقين بل اياه تدعون فيكشف ما تدعون اليه ان شاء وتنسون
ما تشركون وفي تفسير الامام محمد العسكري ع ان الصادق ع سئل عن الله فقال للسائل هل ركبت
سفينة قط قال بلى فهل كسرت بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة تغنيك قال بلى قال فهل تعلق
قلبك هنالك ان شيئا من الاشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك قال بلى قال الصادق ع

فذلك الشيء هو الله القادر على الانجاء حين لا منجي وعلى الاغاثة حين لا مغيث وفي قوله
الست بربكم اشارة لطيفة الى الفطرة حتى استفهم منه الاقرار بربوبيته تنبيها على انهم كانوا
مقرين بوجوده في بداية عقولهم وفطرة نفوسهم وسئل الصادق ع عن قوله حنفاء لله غير
مشركين به وعن الحنيفية فقال هي الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله قال فطرهم الله
على المعرفة
شب ظلمت وبيابان بكجا توان رسيدن مگر انکه شمع رویت برهم چراغ دارد
بما يتبين انه لا سبيل لك الى اكتناه ذاته والاحاطة به جل جلاله قال الله عز وجل
لا يحيطون به علما وعنت الوجوه للحي القيوم وقال سبحانه وما قدروا الله حق قدره وقال
امير المومنين لا تقدر عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين وقال ما وحده من كيفه ولا
حقيقة اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال ع من قال فيه
لم فقد علله ومن قال فيه متى فقد وقته ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال الى فقد انهاه ومن قال
حتى فقد غياه ومن غياه فقد جزاه ومن جزاه فقد الحد فيه لا يتغير بتغاير المخلوق ولا يتحدد بتحدد
وقال الصادق ع كيف اصفه بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما
كيف لنا من الكيف
جهان متفق بر الهيتش فرو مانده در کنه ماهیتش نه ادراك در کنه
ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش
رسد دست فهم که خاصان درین ره فرس رانده اند بلا احصی از تك فرو مانده اند

فلا ينبغي لمن يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل احتج فيه فقد ضل و
غوى وكذب وافترى فان الامر ارفع واظهر من ان يتلوث بخواطر البشر وكل ما تصوره
العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ واقصى ما وصل اليه الفكر العميق فهو غاية
مبلغه من التدقيق آنچه پيش تو بيش از آن ره نيست غاية فكر تو است الله نيست
كفتم همه ملك حسن سرمايهٔ تو است خورشيد جهان چه ذره در سايهٔ تو است
كفتا غلطي ز ما نشان نتوان يافت از ما تو هر آنچه ديدهٔ پايهٔ تو است فسبحان
من حارت لطايف الاوهام في بيداء كبريائه وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا
الى معرفته الا بالعجز عن معرفته اعتصام الورى بمغفرتك عجز الواصفون عن صفتك
تب علينا فاننا بشر ما عرفناك حق معرفتك في صفاته واسمائه
سبحانه سبحان ربك رب العزة عما يصفون فيها اشارة الى الصفات وانها
عين باعتبار وغيرها باعتبار چنانكه كنه ذات حق معلوم نيست كنه صفات او نيز
معلوم نيست ليكن چون اشعه صفات بر ماهيت انسان تابيده ادراك آن بوجهي معين
ميتوان و وجوب وجود اغنى غناء ذاتي و وجود بلا ماهيت كه انسان را نيست در فهم آن
قاصر است وانما يطلق عليه اشرف طرفي النقيض كالعلم والجهل والقدرة والعجز
والحيوة والموت قال مولانا الباقر هل سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء

والقدرة للقادرين وكل ما ميزتموه في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود
اليكم والبارئ تعالى واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى
زبانيين لانهما كمالها وتتصور ان عدمهما نقصان لمن لا يكونان له صفات حق عين ذات
بحسب حقيقت و هويت و غير است بحسب مفهوم و همچنين صفات با يكديگر و مرجع اين
سخن نفي صفات ازو با حصول نتايج و ثمرات آن واليه اشار امير المؤمنين بقوله
كمال التوحيد وفي لفظ اخر كمال الاخلاص نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة
انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله فقد قرنه
ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله و نيز اگر حقيقت صفات
بحسب حقيقت و هويت غير ذات باشد احتياج ذات لازم آيد بغير و حكم غير بر او فيبطل كون
الذات يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد فصفات الكمالية كلها ترجع الى وجوده سبحانه فكما
ان وجوده لا يشوب بعدم ونقص فكذلك علمه الذي هو حضور ذاته لذاته لا يشوب
بغيبة شيء من الاشياء وقدرته لا تشوب بعجزه عن شيء وهكذا حكم ساير صفاته و
ذلك لانه تعالى محقق الحقايق ومشيئ الاشياء فذاته احق بالاشياء من الاشياء
بانفسها قال امير المؤمنين كل شيء خاضع له وكل شيء قائم به غنى كل فقير وعز كل ذليل
وقوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف وقال عليه السلام به توصف الصفات لا بها يوصف وبه

كان الخلق لا بالخلق كان وروى الشيخ الصدوق في كتاب التوحيد باسناده الصحيح
عن هشام بن سالم قال دخلت على ابي عبد الله فقال أتنعت الله تعالى قلت نعم قال هات
قلت هو السميع البصير قال هذه صفة يشترك فيه المخلوق قلت فكيف تنعته فقال هو نور
لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا
اعلم الناس بالتوحيد وباسناده عن محمد ابن عروة قال قلت للرضا خلق الله الاشياء بقدرة
ام بغير قدرة فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشيا
بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها الة له بها خلق الاشياء و
هذا شرك واذا قلت خلق الاشياء بقدرة فانما تصف انه جعلها باقتدار عليها وقدرة
ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر يسمع بما يبصر ويبصر
بما يسمع انه واحد احدي المعنى ليس بمعاني كثيرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجوده كله وجوب
كله علم كله حيوة كله لا ان شيئا منه علم وشيئا اخر قدرة ليلزم التركيب في ذاته ولا ان
شيئا فيه علم وشيئا اخر فيه قدرة ليلزم التكثر في صفاته الحقيقية عباراتنا شتى و
حسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير ولا تتعجب من ذلك فانك اذا حدثت نفسك بشيء
فانت عليم به سميع به بصير اياه متكلم به فانت اذا تراك علم وسمع وبصر وكلم بل وانت في الحال
معلوم ومسموع ومبصر فالعين الواحدة تصورت بالصور المتعددة وتجلت بالوجوه

الكثيرة

الكثيرة وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد الذات ولا الصفات الا بحسب المفهوم
فحسب فيها اشارة الى تاويل ما يوهم التشبيه من الصفات هر صفت كه مشعر است
بتشبيه بدان كه انفعال است از حق منفى است وغايتش كه كمال است مثبت لغنی شود
ثمرتها للذات منفردة وذلك لان الصفات الموجودات تختلف بحسب المظاهر والمقامات
فهي انما تكون في كل بحسبه فالغضب مثلا في الجسم حينما يظهر في ثوران الدم وحرارة الجلد
وحمرة الوجه وفي النفس نفسانيا في ادراكي يظهر بارادة الانتقام والتشفي عن الغيظ وفي العقل
عقلي يظهر بالحكم الشرعي بتعذيب طائفة او حربهم لاعلاء الدين وفي الله سبحانه بما يليق
بمفهوم صفاته الموجودة بوجود ذاته وكذا الشهوة فانها في النبات الميل الى جذب الغذا
النمو وفي الحيوان الميل الى ما يوافق طبعه ويشتهيه وفي النفس الانسانية الميل الى ما يلائم
الناطقة من كرائم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة الله سبحانه وصفاته واسمائه ثم ما يعرف
وفي الله سبحانه كون ذاته مبدء الخيرات كلها وغايتها وخلقه لكي يعرف وعلى هذا القياس سائر
الصفات وهو سبحانه بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله شيء في تلك الصفة لان المخلوق لا يكون
ابدا مثل خالقه في شيء من الاشياء لانه محتاج وخالقه غير محتاج فلا حد لصفة الله
ولا كيف لانهما من خواص الحاجة وفي كلام امير المؤمنين ع توحيده تمييزه من خلقه وحكم
التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة رواه في كتاب الاحتجاج ولك ان تقول ان ما يوهم التشبيه

فی الله سبحانه یرجع الی خواص اولیائه فان المولی الکامل المافوق ذاته بحیث وسع
قلبه وانشرح صدره وصار جالسا فی مقام التمکین علی الحد المشترک بین الحق والخلق غیر
محجوب باحدهما عن الآخر فجمیع ما یصدر عنه من الاعمال او الافعال او المجاهدات
والمخاصمات او غیرها کان لله وبالله ومن الله وفی الله فان غضب کان غضبه بالله ولله
وان رضا کان رضاه کذلک فهکذا جمیع ما یفعل او سیفعل فیصح نسبة صفاته وافعاله
الی الله سبحانه روی فی کتاب التوحید عن الصادق ع قال ان روح المؤمن لاشد اتصالا
بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفی الکافی عن الصادق ع فی قوله سبحانه فلما
آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله لا یاسف کاسفنا ولکنه خلق اولیاء لنفسه یاسفون
ویرضون وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضاء نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه
جعلهم الدعاة الیه والادلاء علیه فلذلک صاروا کذلک ولیس ان ذلک یصل الی
الله کما یصل الی خلقه لکن هذا معنی ما قال من ذلک وقد قال من اهان لی ولیا فقد
بارزنی بالمحاربة ودعانی الیها وقال من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فکل هذا وشبهه علی ما ذکرت
لک وهکذا الرضا والغضب وغیرهما من الاشیاء مما یشاکل ذلک   ذاتی
که نکند بخیال من و تو   شد فهم صفات او کمال من و تو   ابدال چه همیشه

هوا

گر دکنهش گردی ترسم که بسوزد پر و بال من و تو   فیها اشارة الی اسمائه
سبحانه ومظاهرها الاسم هو الذات باعتبار صفة معینة وتجل خاص فان الرحمن ذات
لها الرحمة والقهار ذات لها القهر سئل ابو الحسن الرضا ع عن الاسم ما هو فقال صفة لموصوف
فالاسم ایضا کالصفة فی انه عین المسمی باعتبار الحقیقة وغیره باعتبار المفهوم فالاسماء
اللفظیة اسماء للاسماء ثم الاسماء تنقسم باعتبار الانس والهیبة الی جمالیة کاللطیف والقهار
وجلالیة کالمنتقم والقهار والله سبحانه وان کان بذاته غنیا عما سواه کما قال عز وجل ان الله
لغنی عن العالمین ولکن اسمائه الغیر المتناهیة یقتضی ان یکون لکل منها مظهر فی الخارج
یظهر فیه اثر ذلک الاسم ومعناه ویتجلی المسمی الذی هو الذات تعالی شانه بذلک لاهل التوحید
حتی یعرف الله بصفاته الکمالیة کلها ولذلک انما یخلق الله ویدبر ویربی کل نوع من انواع
العالم باسم من اسمائه کما یشیر الیه فی ادعیة اهل البیت بالاسم الذی خلقت به العرش
وبالاسم الذی خلقت به الکرسی ویرب کذا ورب کذا الی غیر ذلک واختص کل مخلوق
باسم بسبب غلبة ظهور الصفة التی دل علیها ذلک الاسم فیه کما اشیر الیه فی الحدیث
القدسی یا آدم هذا محمد وانا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی وهذا علی
وانا العلی العظیم شققت له اسما من اسمی الحدیث فمظهر الرحمن مثلا من یجری علی یدیه
الرحمة لمن یستحق ثم من یجری علیه الرحمة ومظهر القهار من یجری علی یدیه القهر لمن یستحق

القهر ثم من يجري عليه القهر الى غير ذلك فانه لو لم يكن في الخارج راحم ومرحوم لم يظهر
الرحمانية ولو لم يكن قاهر ومقهور لم يظهر القاهرية وقس عليه ساير الاسما بيتا
معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما با او محتاج بوديم او بما مشتاق بود ظهور تو
بمن است و وجود من از تو فلست تظهر لولاي لم اكن لولاك ولما كانت الاسماء
كلها تحت حيطة اسم الله الجامع لها المحيط بها فظهره مظهر الكل ومظهر الكل خليفة الله
المفيض بجميع الكمالات من اسم الله على ما سوا فيها اشارة الى كيفية تربية الاسما
المخلوقات كل مخلوق يدعوا بلسان استحقاق الفايض عليه من اسم الله ما يستحق له
واعطاؤه سبحانه الاستحقاق دعاء منه الى الطلب فالطلب بهذا الاعتبار اجابة لدعوة
الحق واجيبوا داعي الله وهو باعتبار اخر سؤال من الله سبحانه يساله من في السموات والارض
وهذا السؤال انما يكون بلسان الحاجة والافتقار وعلى وجه الذل والاضطرار وانما هو باسم
من اسمائه سبحانه مناسب لحاجة السائل فالفقير مثلا يدعوه باسم المغني والمريض باسم الشافي
والمظلوم باسم المنتقم وعلى هذا القياس فكل ذرة من ذرات العالم يدعوا الله اضطرارا
بلسان حاله باسم من اسمائه تعالى وهو مجيب دعوته في حضرة ذلك الاسم الذي دعا به كما
قال امن يجيب المضطر اذا دعاه طالب الكل على حسب مسئولاتهم مبذولا دائما ونجوما
مفضية ابدا واتاكم من كل ما سالتموه لا يخيب منه احد قط الا من كان على بصيرته غشاوة

من استعداده فاخذ يدعوه بلسان المقال ما يدعوه بلسان الحال فذلك يخيب قولا
وان استجيب حالا وهو قوله سبحانه وما دعاء الكافرين الا في ضلال گر جان بدهد
سنگ سيه لعل نگردد با طينت اصلى چه كند بد گهر افتاد وهذا الذي ذكرناه احد معاني
قوله تعالى كل يوم هو في شان يعني در هر حادثه كاري دارد اي تو را با هر كسي كاري دگر
بها يتبين قوله تعالى وعلم ادم الاسماء كلها فقد ورد عن اهل البيت ان المراد
بالاسماء اسماء المخلوقات من الجبال والبحار والاودية والنبات والحيوان وغيرها
وفي رواية اسماء انبياء الله واوليائه وعن اعدائه اقول ولعل وجه التوفيق ان المراد
بالاسماء اسماء الله الحسنى التي بها خلقت المخلوقات كما اشرنا اليه سابقا وانما اضيفت
تارة الى المخلوقات كلها لانها مظاهرها التي فيها ظهرت الصفات متفرقة واخرى الى الاولياء والاعداء
لانهما مظهرها التي فيها ظهرت مجتمعة اي ظهرت صفات اللطف كلها او جلها في الاولياء
وصفات القهر كلها او جلها للاعداء والمراد بتعليمها ادم كلها خلقه من اجزاء مختلفة
وقوى متباينة حتى استعد لادراك انواع المدركات من المعقولات والمحسوسات والمتخيلات
والموهومات والهامه معرفة ذوات الاشياء وخواصها واصول العلم وقوانين الصناعات
وكيفية الانتهاء والتميز بين اولياء الله واعدائه فتاتي له بمعرفة ذلك كله مظهرية لاسماء
الله كلها وجامعيته جميع الكمالات الوجود اللايقة به حتى صار منتخب الكتاب الله الكبير الذي

هو العالم الاكبر كما قال امير المومنين دوائك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر
وانت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى
العالم الاكبر واتما لم يعرف الملائكة حقايق الاشياء كلها لاختلافها وتباينها وكونهم وحدانية
الصفة ليس في جبلتهم خلط وتركيب ولهذا لا يفعل كل صنف منهم الا فعلا واحدا فالراكع منهم
راكع ابدا والساجد منهم ساجد ابدا والقائم منهم قائم ابدا كما حكى الله عز وجل عنهم بقوله وما
منا الا وله مقام معلوم ولهذا ليس لهم تنافس وتباغض بل مثالهم مثال الحواس فان البصر
لا يزاحم السمع في ادراك الاصوات ولا الشم يزاحمها فلا جرم مجبولان على الطاعة لا مجال
على المعصية في حقهم لا يعصون ما امرهم ويفعلون ما يومرون يسبحون الليل والنهار
لا يفترون فكل صنف منهم مظهر لاسم واحد من الاسماء الالهية لا يتعداه ففاقهم ادم بمعرفته
الكاملة ومظهريته الشاملة وهي قوله سبحانه انبئهم باسمائهم اخبرهم بالحقايق المكنونة عنهم
والمعارف المستورة عليهم ليعرفوا جامعيتك لها وقدرة الله على الجمع بين الصفات المتباينة
والاسما المتناقضة ومظاهرها بما فيها من التضاد في مخلوق واحد كما قيل ليس على الله بمستنكر
ان يجمع العالم في واحد چه مهر بود که برشت دوست در گل ما چه گنج بود که بنهاد
در دل ما بدست خویش چهل روز بامدان ازل نماند هیچ گلی کو نکشت در گل ما
وتروي عن الصادق ع انه قال الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب

الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر
من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد
وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار
في الصنع والابداع صنع الله الذي اتقن كل شيء   فيها اشارة الى اصول العوالم و
النشأة اصول العوالم في البدو ثلاثة عالم عقلي روحاني وعالم خيالي مثالي وعالم حسي جسماني
وينشأ من كل منهما بوسيلة علوم الانسان واعماله وانما ياتيه في العود ثلثة اخرى بازائها
فينشأ لها من الانسان اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة والعالم العقلي يسمى بالملكوت
الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت وهو عري عن الصور والمواد بريء من القوة
والاستعداد انشاه الله تعالى من نوره سبحانه والعالم الخيالي يسمى بالملكوت الاسفل وعالم
الاشباح وعالم النفوس والبرزخ وهو عري عن المواد دون الصور انشاه الله تعالى
من نور العقل والعالم الحسي يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد
والدنيا وهو مقارن الصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه التقابل والتضاد
انشاه الله من الهيولى الاولى المسماة بالماء التي هي ظل النفس وذلك بان جرك الهيولى طولا
وعرضا وعمقا فكان منها جسم المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها
وطبايعها ثم ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت منها المولدات

الكائنات من المعادن والنباتات والحيوانات ولعله الى بعض هذه المعاني اشير مرموزا
في الحديث النبوي حيث قال اول ما خلق الله جوهرة فنظر اليها بعين الهيبة فذابت اجزائه
فصارت ماء فتحرك الماء وطغى فوقه زبدا وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلك الدخان
والارضين من ذلك الزبد وفي الكافي عن الباقر عليه السلام ما يقرب من هذا مع زيادات وقد يطلق
الروح على ما يقابل الجسم فيشمل ما في العالمين الاولين جميعا باعتبار تاثيرها واعطائها الحيوة
لها وكذلك النفس يطلق على ما فيها جميعا باعتبار تصرفها في الجسم وتدبيرها له والعالم يقابله
العالم الحسي فيشملها ايضا وقد يطلق على السموات في مقابلة الارضين
فيها اشارة الى انشاء المخلوقات من العقل باذن الله روى في الكافي عن الصادق عليه السلام قال ان الله
خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر
ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق
الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت
فلعنه الحديث اقول العقل جوهر ملكوتي نوراني خلقه الله من نور عظمته وبه اقام السموات
وما فيهن وما بينهن من الجزئيات ولاجله البس الجميع حلة نور الوجود وبوساطته فتح ابواب
الكرم والجود ولولاه لكن جميعا في ظلمة العدم ولاغلقت دوننا ابواب النعم وهو بعينه
نور نبينا صلى الله عليه وآله وروحه الذي تشعب منه انوار اوصيائه المعصومين

وارواح الانبياء والمرسلين ثم خلقت من شعاعها ارواح شيعتهم من الاولين والاخرين
والعرش عبارة عن جميع الخلائق ولها معان اخر يأتي ذكرها ان شاء الله تعالى ويمينه اقوى
جانبيه واشرفهما وهو عالم الروحانيات كما ان يساره اضعفهما وادونهما وهو عالم
الجسمانيات ومعنى قوله ادبر اي انصرف الى الدنيا واهبط الى الارض رحمة للعالمين فادبر
فنزل الى هذا العالم بان افاض باذن ربه النفوس السماوية والارضية واظلالها من الطبايع
والمواد فظهر في كل منها وفعل فعلها فصار كثيرة واعدادا وتكثر اشخاصا وافرادا ثم قال له
اقبل اي توجه الي وترق الى معارج الكمال باكتساب المقامات والاحوال فاقبل فاجاب
داعي ربه وتوجه الى جناب قدسه بان صار جسما مصورا من ماء عذب وارض طيبة ثم نبت
نباتا حسنا ثم صار حيوانا ذا عقل هيولاني ثم صار عقلا بالملكة ثم عقلا بالفعل ثم فارق
الدنيا ولحق بالرفيق الاعلى وكذلك فعل كل من تبعه وشيعته من الارواح المتشعبة منه
المقتبسة من نوره والمتجلية من شعاعه ويلحق به الجميع ويحشر معه في عروجه الى العالم الاعلى
ورجوعه الى الله تعالى فادباره عبارة عن توجهه الى هذا العالم الجسماني والقائه عليه من
شعاع نوره واظهاره الاعيان فيه وافاضة الشعور والادراك والعلم والنطق على
كل منها بقدر استعداده له وقبوله منه من غير ان يفارق معدنه ويتخلى مرتبته ومقامه
في القرب بل يترشح بفضل وجوده الفايض من الله تعالى على وجود ما دونه واقباله

عن رجوعه الى جناب الحق وعروجه الى عالم القدس باستكماله لذاته بالعبودية الذاتية
شيئا فشيئا من ارض المادة الى سماء العقل حتى تصل الى الله وتستقر على مقام الامن
والراحة ويبعث الى مقام المحمود والذي يغبطه الاولون والاخرون فادبار في جميع المراتب
ايجابي تكويني لا يحتمل العصيان وامر دفعي لا يدخل تحت الزمان ولا يتطرق الى السابق عند
وجود اللاحق بطلان ولا نقصان واقبال في الاواخر تكليفي تشريعي وكله خلقي تدريجي مقيد
بالزمان يبطل السابق عند حدوث اللاحق شخصا وجسما لا حقيقة وروحا وكل مرتبة
منها عين نظيرته من الاخر حقيقة وغيره شخصا والشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق
المتعال ففي البدو كل ما تقدم كان اوفر اختصاصا وفي العود كل ما تاخر كان اعلى مكانا
ومثل نور العقل في العالم الغيب مثل نور الشمس في عالم الشهادة فكما ان عين البصر تدرك
بنور الشمس المحسوسات في هذا العالم ولولاها لما ابصرت شيئا فكذلك عين البصيرة تدرك
بنور العقل المعقولات في ذلك العالم ولولاه لما ابصرت شيئا وكما ان من عمي بصره
لا يبصر بنور الشمس شيئا فكذلك من عميت بصيرته لا يبصر بنور العقل شيئا ثم ان هذه
الانوار الشعاعية المنبجسة من ضياء العقل والنور المحمدي منها ما هو غريزي للانسان
يتهيا لادراك العلوم النظرية وتدبير الصناعات الخفية فيخرجها من القوة الى الفعل
شيئا فشيئا وبها يفارق ساير الحيوانات ومنها ما هو مكتسب له به يميز بين النافع له

في المال

في المال والضار به فيه فيقدم على النافع ويجتنب الضار ويختار الآجل الباقي على العاجل
الفاني في النفع وبالعكس في الضر وهو ثمرة الاول والغاية القصوى له وتؤيده الملائكة وتلهمه
وتهديه والى كلا العقلين اشير فيما ينسب الى امير المؤمنين قال رايت العقل عقلين فمطبوع ومسموع
ولا ينفع مسموع اذا لم يكن مطبوع كما لا تنفع الشمس وضوء العين ممنوع ولكل منهما درجات
ومراتب فكامل واكمل وناقص وانقص والجهل جوهر نفساني ظلماني خلق بالعرض وبتبعية العقل
من غير صنع فيه غير صنع العقل يقوم به كل ما في الارض من الشرور والقبايح وهو بعينه نفس
ابليس وروحه الخبيثة قوام جنوده الذي تشعب منه ارواح الشياطين ثم خلقت من ظلماتها
ارواح الكفار والمشركين والبحر الاجاج هو المادة الجسمانية الظلمانية الكدرة التي منبع الشرور
والآفات في هذا العالم وهو اشارة الى علته القابلية قال الله تعالى وكان عرشه على الماء
اي كان بناء العالم الجسماني في قوامه على المادة التي لها قبول كل شيء من الخير والشر كالماء
القابل للتشكلات المختلفة بسهولة فمنه عذب فرات ومنه ملح اجاج وعن الباقر ان الله قبل
ان يخلق الخلق قال كن ماء عذبا اخلق منك جنتي واهل طاعتي وكن ملحا اجاجا اخلق منك ناري
واهل معصيتي ثم امرهما فامتزجا فمن ذلك يلد المؤمن كافرا والكافر مؤمنا ويؤيد هذا التشبيه
والتجوز ويشيده ما يقال من ان نسبة المادة الى مقبولاتها التي هي لابستها وخالعتها
من الصور والاعراض نسبة البحر الى الامواج ولك ان تعمم المادة الى مقبولاتها التي تعبر

عنها بلسان الشرع بالماء بما يشمل مادة الارواح فان التحقيق الاتم تقتضي ان لا تخلو الارواح
ايضا من مادة هي منشا امكانها الذاتي القابل للوجود الخاص ومبدء استعدادها
الفطري لامتثال امر كن في علم الله سبحانه فان كل ممكن جسما كان او روحا فهو زوج تركيبي له عدم
في حد نفسه ووجود من ربه يتميز عدمه بذلك الوجود ويتخصص به احدهما بمنزلة المادة والآخر
بمنزلة الصورة وباعتبار تقدم القابل على المقبول ورد اول ما خلق الله الماء ولكون القابل
ليس من عداد المخلوقات بل هو شرط الصدور ورد اول ما خلق الله العقل وفي كلام الامام اشارة
لطيفة الى ذلك كما لا يخفى وامر الجهل بالادبار امر تكويني اي اهبط من عالم الملكوت والنور الى
عالم المواد والظلمات مصلحة للنظام وابتلاء للانام اذ نظام هذا العالم وعمارته لا يصلح
الا بنفوس شريرة وقلوب قاسية وتكميل السعداء المهتدين لا يتيسر الا بوجود الاشقياء
والمردودين ولان يتحقق مظاهر بعض الاسماء فوجد اثارها كالعدل والمنتقم والجبار والتواب
والغفور والعفو فانها اسماء الهية وصفات ربانية لا يظهر اثارها وغاياتها الا
اذا جرى على العبد ذنب ولذلك ورد في بعض الاخبار لو لا انكم تذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم
يذنبون ويستغفرون فيغفر الله لهم فادباره توجهه الى عالم الزور وبعده عن مقام الرحمة
والنور هابطا مع العقل حيث هبط وظهوره في حقائق النفوس والطبايع والمواد بان صار
جسما مصورا من ماء اجاج وارض خبيثة منتنة ثم صار نباتا ثم حيوانا ثم صار ذا جهل هيولاني

ثم

ثم اكتسب جهلا بالملكة ثم جهلا مستفادا ثم جهلا بالفعل وعند ذلك انتهى ادباره وصار
في غاية البعد من الله وكذلك فعل من تبعه وشيعه من الارواح الخبيثة المتشعبة منه
ويلحق به ويحشر معه في هويته الى دركات الجحيم ونزوله الى اسفل السافلين وادباره
في جميع المراتب تابع لادبار العقل واقباله جميعا وانما تحقق بالعرض لا بالذات اذ كل
من لم يقبل من شعاع نور العقل او قل قبوله منه بقي في ظلمة الجهل بمقدار عدم قبوله منه
وذلك لسوء استعداد مادته وخبث طينته كوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض ورنه
هر سنك سبه لؤلؤ مرجان نشود وقد ثبت في محله ان الخيرات كلها راجعة الى الوجود
والشرور كلها راجعة الى العدم وامر الجهل بالاقبال امر تكليفي تشريعي وانما لم يقبل لانه
بلغ بالادبار اقصى مراتب الكمال المتصور في حقه ولهذا استكبر لما اكد وجود الظلماني
ورسوخه في دعائم الصفات وقوة انانيته واغتراره والاقبال الى الحق يتيسر لنفوس السعداء
لاجل ضعف وجودهم الجسماني وقبولهم التبدل في اكوان الوجودية وتطورهم في المواد الارضية
بفناء بعد فناء لبقاء فوق بعد بقاء وعدم تعلقهم بهذا الوجود ولا تقيدهم بهذه المجالي
والقيود وترك التفاتهم الى شيء سوى مبدء كل خير وجود وليس شيء من هذه في الاشقياء
بل هم متصفون باضدادها فلعنه اي ابعده من رحمته وطرده عن دار كرامته والجوهر
العقلي من جهة ذاته بذاته سعيد في الدنيا والاخرة لا ذنب له ولا معصية وانما عرضه شيء

شيء من ذلك لاجل صحبة البدن وغالطة الوهم والخيال والنزول في منزل الارذال

من ملك بودم وفردوس برين جايم بود ادم اورد درين دير خراب ابادم طاير كلشن قدسيم

چه دهم شرح فراق كه درين دامكه حادثه چون افتادم تمثيل المراتب الخلق في

صدوره من الله سبحانه مثال البارى عز اسمه في ترتيب خلقه ولا مثال له مثال الواحد في ترتيب الاعداد

وانشائها منه فانه ادل دليل على وحدانية البارى عز اسمه وكيفية اختراعه الاشياء وابداعه

لها وذلك لان الواحد وان كان منه يتصور وجود العدد وتركيبه في افكار النفوس فهو لم يتغير

عما كان عليه ولم يتجزء وكذلك البارى تعالى وان كان هو الذي اخترع الاشياء من نور وحدانيته

وابدعها وانشاها وبه قوامها وبقاؤها وكمالها فهو لم يتغير عما كان عليه من الوحدانية قبل

اختراعه وكان الواحد لا جزء له ولا مثل في العدد كذلك البارى جلت عظمته لا مثل له في خلقه

ولا شبه وكان الواحد اصل الاعداد ومبدؤها وهو معها من غير ممازجة ولا مخالطة

وكان الواحد اذا رفع من الوجود توهما ارتفع العدد كله كذلك لو لم يكن البارى جل اسمه

ارتفع الموجودات وجودا وتوهما وكان من الاعداد ما هو اقرب الى الواحد رتبة ومنزلة

وهو الاثنان ثم الثلاثة ثم الاربعة ثم ما زاد كذلك من الموجودات ما هو اقرب الى البارى

رتبة ومنزلة الى غير ذلك ومهما نظرنا الى الوجود جمعا وتفصيلا وجدت التوحيد يصحبه

لا يفارقه البتة صحبة الاعداد فان الاثنين لا يوجد ابدا ما لم يضف الى الواحد مثله وكذا

ولا تصح الثلاثة ما لم تزد على الاثنين واحد وهكذا الى ما لا يتناهى فالواحد نفس العدد

والعدد كله واحد لو نقص من الالف واحد انعدم اسم الالف وحقيقته وبقيت حقيقة

اخرى وهي تسعمائة وتسعة وتسعون ولو نقص منها واحد ذهب عنها البتة فمتى انعدم الواحد

من شيء عدم ذلك الشيء هكذا التوحيد ان حقيقة وهو معكم اينما كنتم ومن اللطايف ان العدد

مع غاية مباينته للوحدة وكون كل مرتبة منه حقيقة براسها موصوفة بخواص ولوازم

لا توجد ان في غيرها اذا فتشت حاله وحال مراتبه المختلفة لم تجد فيها غير الوحدة وانك لا تزال

تثبت في كل مرتبة من المراتب عين ما تنفيه فتقول الواحد ليس بعدد والعدد ليس بواحد لانه

تقابله مع انه عين الواحد الذي يتكرر والواحد عين العدد الذي يحصل بتكرره وكذلك ان تقول

لكل مرتبة انها مجموع الاحاد لاتصافها بخواص ولوازم لا توجد ان في غيرها ومجموع الاحاد

جنس لكل مرتبة وكل مرتبة نوع براسها فلا بد لها من امر اخر غير جميع الاحاد وليس فيها شيء

غير جميع الاحاد فلا تزال تثبت عين ما تنفي وتنفي عين ما تثبت وهذا امر عجيب هو بعينه ما نحن بصدده

ببيانه من ان الحق المنزه من نقايص الحدثان بل عن كمالات الاكوان هو الظاهر باشتمال الاعيان

اي برون از وهم وقال وقيل من خاك بر فرق من وتمثيل من في معنى العرش والكرسي

قد يراد بالعرش الجسم المحيط بجميع الاجسام ويراد به ذلك الجسم مع جميع ما فيه من الاجسام

اعني عالم الجسمانى بتمامه وقد يراد ذلك المجموع مع جميع ما يتوسط بينه وبين الله سبحانه

من الارواح والعقول التي لا يتقوم الاجسام الا بها اعني العوالم كلها بملكها وملكوتها
وجبروتها وبالجملة ما سوى الله عز وجل وقد يراد به علم الله سبحانه المتعلق بما سواه وقد يراد
به علم الله الذي اطلع عليه انبياءه ورسله وحججه عليهم السلام خاصة وقد وقعت الاشارة
الى كل منها في كلامهم وعن الصادق انه سئل عن العرش والكرسي ما هما فقال العرش في
وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه العرش هو العلم الذي اطلع الله عليه
انبياءه ورسله وحججه عليهم السلام والكرسي هو العلم الذي لم يطلع عليه احدا من انبيائه
ورسله وحججه وكانت جملة الخلق عبارة عن مجموع العالم الجسماني والوعاء من عالمي الملكوت
والجبروت لاستقراره عليهما وقيامه بهما وقد يراد بالكرسي الجسم الذي تحت العرش بالمعنى
الاول الذي دونه السموات والارض لاحتوائه عليهما كانه مستقرهما والعرش فوقه كانه
سقفه وفي الحديث ما السموات والارضون الا كحلقة ملقاة في فلاة وفضل العرش على الكرسي
كفضل تلك الفلاة على تلك الحلقة وعن الصادق السموات والارض وكل شيء في الكرسي
وفي رواية العرش وكل شيء في الكرسي وربما يقال كون العرش في الكرسي لا ينافي كون
الكرسي في العرش لان احد الكونين بنحو والاخر بنحو اخر لان احدهما كون عقلي اجمالي
والاخر كون نفساني تفصيلي وقد يجعل الكرسي كناية عن الملك لانه مستقر الملك وقد ثبت
ان العلم والمعلوم متحدان بالذات متغايران بالاعتبار فمعاني العرش كلها متقاربة

في معنى اركان العرش وحملته اركان العرش وقوائمه عبارة عن اركان العالم اعني
ما كان بناء العالم عليه وهو الحيوة والموت والرزق والعلم التي وكل بها اربعة املاك
هي اسرافيل وعزرائيل وميكائيل وجبرائيل وفعل الاول نفخ الصور والارواح في قوالب
المواد والاجساد واعطاء قوة الحس والحركة لانبعاث الشوق والطلب ولذا ارتباطه مع المفكرة
ولو لم يكن هو لم ينبعث الشوق والحركة لتحصيل الكمال في احد وفعل الثاني تجريد الارواح والصور
عن الاجساد والمواد واخراج النفوس من الابدان ولذا ارتباطه مع المصورة ولو لم يكن هو لم
يكن الاستحالات والانقلابات في الاجسام ولا الانتقالات الفكرية في النفوس ولا الخروج
من الدنيا والقيام عند الله للارواح بل كانت الاشياء كلها واقفة في منزل واحد ومقام
اول وفعل الثالث اعطاء الغذاء والانماء على قدر لائق وميزان معلوم لكل شيء بحسبه
ولذا ارتباطه مع الحفظ والامساك ولو لم يكن هو لم يحصل النشو والنماء في الابدان ولا
التطور في اطوار الملكوت في الارواح ولا العلوم الجمة للفطرة وفعل الرابع الوحي والتعليم
وتاديه الكلام عن الله سبحانه الى عباده ولذا ارتباطه مع القوة النطقية ولو لم يكن هو لم
يستفد احد معنى من معنى بالبيان والقول ولم يقبل قلب احد الهام المحو والقاء في الروع
وحملة العرش عبارة عن الارواح الموكلة بتدبيره على المعاني الاول وعن حملة العلم على
الاخيرين وفي اعتقادات الصدوق طاب ثراه فاما العرش الذي هو جملة الخلق فحملته اربعة

من الملائكة لكل واحد منهم ثماني اعين كل عين طباق الدنيا واحد منهم على صورة بني ادم
يسترزق لولد ادم والاخر على صورة الثور يسترزق الله للبهائم كلها والاخر على صورة الاسد
يسترزق الله للسباع والاخر على صورة الديك يسترزق الله للطيور فهم اليوم هؤلاء الاربعة
واذا كان يوم القيمة صاروا ثمانية واما العرش الذي هو العلم فحملته اربعة من الاولين
واربعة من الاخرين فاما الاربعة الاولين فنوح وابراهيم وموسى وعيسى واما الاربعة
الاخرين محمد وعلي والحسن والحسين عليهم السلام هكذا روي باسانيد الصحيحة من الائمة
في العرش وحملته انتهى كلامه ويشبه ان يكون الملائكة كناية عن ارباب الانواع العقلية
على ما راه طائفة من الحكماء ويكون اربعة في جانب البدو والنشاة الاولى وهي التي ذكر
تفصيلها وانها على صور تلك الانواع تربيها وتفيض عليها ما يحتاج وتصير ثمانية في
جانب العود والنشاة الاخرى التي تصير الانواع بعد تحصيل كمالاتها في هذه النشاة
واعين رؤس الملائكة كناية عن اصناف علومهم بما يحتاج اليه في تربية الانواع فان العلم
بتغير العالم كما ان بالعين يبصر الرائي وعددهم سابق لعدد حملة العلم كانهم يبصرون بعلوم
اذ لكل منهم علم وكمال خاص يقتضيها المزاج الخاص وطباق اعينهم الدنيا عبارة عن شمول
علومهم وتدبيرهم جميع جزئيات تلك الانواع وفي الحديث تخصيص لمعنى العرش ببعض
اجزائه وهو العالم السفلي منه رعاية لافهام المخاطبين او اريد بهؤلاء الملائكة ما

ما يشمل مباديها في النفوس والاشباح وفي انفسكم افلا تبصرون
فيها اشارة الى لمية النفوس والاشباح وانيتهما لما كان تدبير الاجسام مفوضا الى الارواح
وتعذر الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة الذاتية بينهما خلق الله سبحانه عالم المثال
والاشباح برزخا جامعا بين الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين بالاخر فيتاتى
حصول التاثر والتاثير ووصول الامداد والتدبير فهو عالم روحاني شبيه بالجوهر الجسماني في كونه
محسوسا مقداريا يظهر في الزمان والمكان وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي بل له جهتان
يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه وما من موجود او محسوس معقول الا وله مثال مقيد في هذا العالم
البرزخي وهو في العالم الكبير بمنزلة الخيال في العالم الانساني الصغير فمنه ما يتوقف على القوى الدماغية
ويسمى بالخيال المتصل ومنه ما لا يتوقف على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل وبهذا العالم وخاصيته
يتجسد الارواح في مظاهرها المثالية المشار اليها بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا وبقوله تعالى رجل
حكاية عن السامري فقبضت قبضة من اثر الرسول يعني جبرئيل اذ كان راكبا على فرس وعيانا
وورد ان النبي كان يرى جبرئيل في صورة دحية الكلبي وانه كان يسمع منه كلاما منظوما وانه كوشف
بالالفاظ والحروف والى هذا العالم يترقى المترقون في معارجهم الروحانية الحاصلة بالانسلاخ
من هذه الصور الطبيعية العنصرية واكتساء ارواحهم المظاهر الروحانية وفيه يتشكل النفوس
بصورهم المحسوسة وهم في دار الدنيا ويظهرون لمن يريدون الظهور له وبعد انتقالهم

الى الاخرة ايضاً لازدياد تلك القوة بارتفاع المانع البدني وبالجملة به وفيه تجسد الارواح
وتروح الاجساد وتشخص الاخلاق والاعمال وظهور المعاني بالصور المناسبة لها بل
ظهور الاشباح في المرايا وساير الجواهر الصيقلية والماء الصافي ايضاً فانها كلها من هذا
العالم بل وفيه يرى ما يرى في الخيال من الصور في منام كانت او يقظة فانها متصلة بهذا العالم
مستنيرة منه كالكوى والشبابيك التي يدخل منها الضوء في البيت فهو عالم وسيع
يسع ما فوقه من المجردات بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها وهو واسطة العقد
اليه تعرج الحواس واليه تنزل المعاني ولا يبرح من موطنه يجيء اليه ثمرات كل شيء وبه يصح ما ورد
في اخبار معراج النبي ص من رؤيته الملائكة والانبياء مشاهدة وفيه حضور الائمة المعصومين ع
عند احتضار الميت كما ورد في اخبار كثيرة وفيه سؤال القبر ونعيمه وعذابه وزيارة المؤمن اهله
بعد موته وما ورد ان الارواح بعد الموت في صفة الاجساد تتعارف وتتسائل وغير ذلك
مما يشاكله ويشبه ان يكون من هذا القبيل نزول عيسى ع قال الصدوق طاب ثراه نزول
عيسى ع الى الارض رجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله تعالى قال اني متوفيك ورافعك الي
وهكذا ما استفاض به الاخبار عن اهل البيت ع ان الله عز وجل سيعيد قوماً عند قيام
المهدي ع ممن تقدم موتهم من اوليائه وشيعته ممن محض الايمان محضاً ليفوزوا بثواب نصرته
ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته ويعيد ايضاً قوماً من اعدائه ممن محض الكفر محضاً لينتقم

منهم وينالوا بعض ما يستحقونه من العذاب والعقاب في القتل على ايدي شيعته او الذل والخزي
بما يشاهدونه من علو كلمته وهي الرجعة التي اختص بالايمان بها اصحابنا الاماميون وبها اولوا
بعض ايات الحشر والبعث نقلاً عن ائمتهم ع وفي الحديث ابي الطفيل في الرجعة قال قال امير المؤمنين ع
هذا علم خاص يسع الامة جهله ورد علمه الى الله وقرء علي بذلك قرآناً كثيراً وفسره تفسيراً شافياً
حتى ما انا بيوم القيمة اشد يقيناً مني بالرجعة وكان مما قلت يا امير المؤمنين اخبرني عن حوض
النبي ص في الدنيا ام في الاخرة فقال بل في الدنيا قلت فمن الذايد عنه فقال انا بيدي فليردنه اوليائي
وليصرفن عنه اعدائي وعن الباقر ع في الرجعة تلك القدرة لا ينكرها وكثيراً ما يقع الاشتباه
بين ما يراه الانسان بعين الحس وبين ما يراه بعين الخيال مع انهما مختلف الاحكام فرب قليل
في العين الحس هو كثير في عين الخيال وبالعكس كما قال الله تعالى واذ يريكموهم اذ التقيتم في
اعينكم قليلاً ويقللكم في اعينهم وقال عز وجل يرونهم مثليهم رأي العين وما كانوا مثليهم في
عين الحس فما ذاك الا بعين الخيال وهو حق في الخيال وليس بحق في الحس لاختلاف النشاتين
وهذا كما ترى في المنام اللبن تشربه ولم يكن ذلك الا عين العلم فرايته لبناً وهو ليس الا
بعين الخيال ومن هذا يظهر ان الرؤية ليس من شرطها ان يكون بالعين ولا المرئي انما يسمى
مرئياً لكونه يحصل بالعين بل لكونه غاية انكشاف الشيء فلو وقعت غاية الانكشاف
لقوة اخرى كانت حقيقة الرؤية بحالها كالصور التي يراها النائم في عموم اوقاته فالنفوس

اذا كانت قوية كان اقتدارها على الاختراع اقوى فيكون متصورا انهما موجودات خارجية
حاضرة بذواتهما وعند من يكون درجته في القوة والنورية بهذه الدرجة قال بعض
اهل المعرفة بالوهم يخلق كل انسان في قوة خياله ما لا وجود له الا فيها وهذا هو الامر
العام لكل انسان والعارف بالهمة يخلق ما يكون له وجود في الخارج من محل الهمة ولكن لا تزال
الهمة تحفظه ولا يؤده حفظ ما خلقته فمتى طرء على العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم
ذلك المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط جميع الخطرات وهو لا يغفل مطلقا اقول ولعله
كان من هذا القبيل ما ورد عن الصادق ع انه كان عنده ناصبي يؤذيه بمشهد من المنصور
فامر ع صورة اسد كانت على وسادة ان خذ عدو الله فصارت اسدا فافترسه ثم عادت
الى مكانها فيما اشارة بها جمع بين تقدم النفوس على الاجساد وبين حدوثها بحدوث
الاجساد وجود نفوس جزئية انسانية كه عموم ادميان راست بنحوي كه در عالم شهادت است
بعد از حصول مزاج است وبحسب استعدادات كما تبين في محله بالبرهان واگرچه بنحو ديگر
بشر در عالم ذر بوده اند واين نفوس ارواح برزخية اند كه از ماده مجردند نه از صورت
ومشتملند بر شهوت وغضب واما وجود نفوس كلية انسانية كه مختص بكمل وخواص است
پيش از وجود اجسام است وبود نفوس جزئية ايشان استعدادات هست كه ترقى كنند
از مرتبه جزئية ومنسلخ شوند از صفات نفسية عرضية بحيثيتي كه بكليات خود عود كنند

وبانها

وبانها متصل كردند واين نفوس ارواح قدسية اند كه مجردند از ماده وصورت هر دو
وان كان لها في البرزخ صور هي لها بمنزلة الابدان ولابدانها العنصرية بمنزلة الارواح فان
كل عال يشتمل على ما هو اسفل منه دون العكس فالارواح المجردة عن الامرين التي من جنس
الملائكة المقربين والعقول المقدسين تقدم على الاجساد والارواح الصورية البرزخية حادثة
بحدوث الاجساد ومما يدل على تقدم ارواح الخواص والكمل على الاجسام من جهة النقل
قول النبي ص في الخبر المشهور اول ما خلق الله روحي وفي رواية نوري وقوله ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفي عام وقوله ما ابدع الله النفوس المقدسة المطهرة فانطقها بتوحيده ثم
خلق بعد ذلك سائر خلقه وقوله نحن الاخرون السابقون وقوله كنت نبيا وادم بين الماء
والطين وقوله انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا بودم امروز من از دايره باده كشان
كه نه از تاك نشان بود ونه از تاك نشان مما يتبين ان للانسان نفوسا عديدة
وان بعضها يختص بالخواص ما روي في الكافي عن امير المؤمنين ع ان للانبياء وهم السابقون خمسة
ارواح روح القدس وروح الايمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن قال
فبروح القدس بعثوا انبياء وبها علموا الاشياء وبروح الايمان عبدوا الله ولم يشركوا به شيئا
وبروح القوة جاهدوا اعدوهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة اصابوا لذيذ الطعام
ونكحوا الحلال من شباب النساء وبروح البدن دبوا ودرجوا ثم قال والمؤمنين وهم اصحاب

اليمين الاربعة الاخيرة والكفار وهم اصحاب الشمال الثلثة الاخيرة كما للدواب في لفظ
هذا معناه وعن كميل ابن زياد قال سئلت مولانا عليا عليه السلام فقلت يا مولاي اريد
ان اعرف نفسي فقال يا كميل واي النفس تريد ان اعرفك فقلت يا مولاي هل هي الا نفس واحده
فقال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية
والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس
قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها
من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان
الرضا والغضب وانبعاثها والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة
وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشيا بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة
والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها
خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدئها من الله واليه يعود قال الله تعالى ونفخت
فيه من روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط
الكل وروي ان اعرابيا سئل امير المؤمنين ع عن النفس فقال ع عن اي نفس سئلت فقال
يا مولاي هل النفس انفس عديدة فقال نعم نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية
ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قال يا امير المؤمنين ع ما النباتية قال ع

قوة

قوة اصلها الطبايع الاربعة بدو ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف
الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة
ملكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوة
والحركة والظلم والغشم واكتساب الاموال والشهوات الدنياوية مقرها القلب سبب
فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة
فتعدم صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة
القدسية قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية
الدينية موادها التاييدات العقلية فعلها المعارف الربانية سبب فراقها تحلل الآلات
الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة فقال يا مولاي
وما النفس اللاهوتية الملكوتية الكلية فقال قوة لاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات
اصلها العقل منه بدئت وعنه وعت واليه دلت واشارت وعودتها اليه اذا كملت
وشابهته ومنها بدئت الموجودات واليها يعود بالكمال وهو ذات الله العليا وشجرة طوبى
وسدرة المنتهى وجنة المأوى من عرفها لم يشق ومن جهلها ضل سعيه وغوى فقال السائل
يا مولاي وما العقل قال ع العقل جوهر دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء

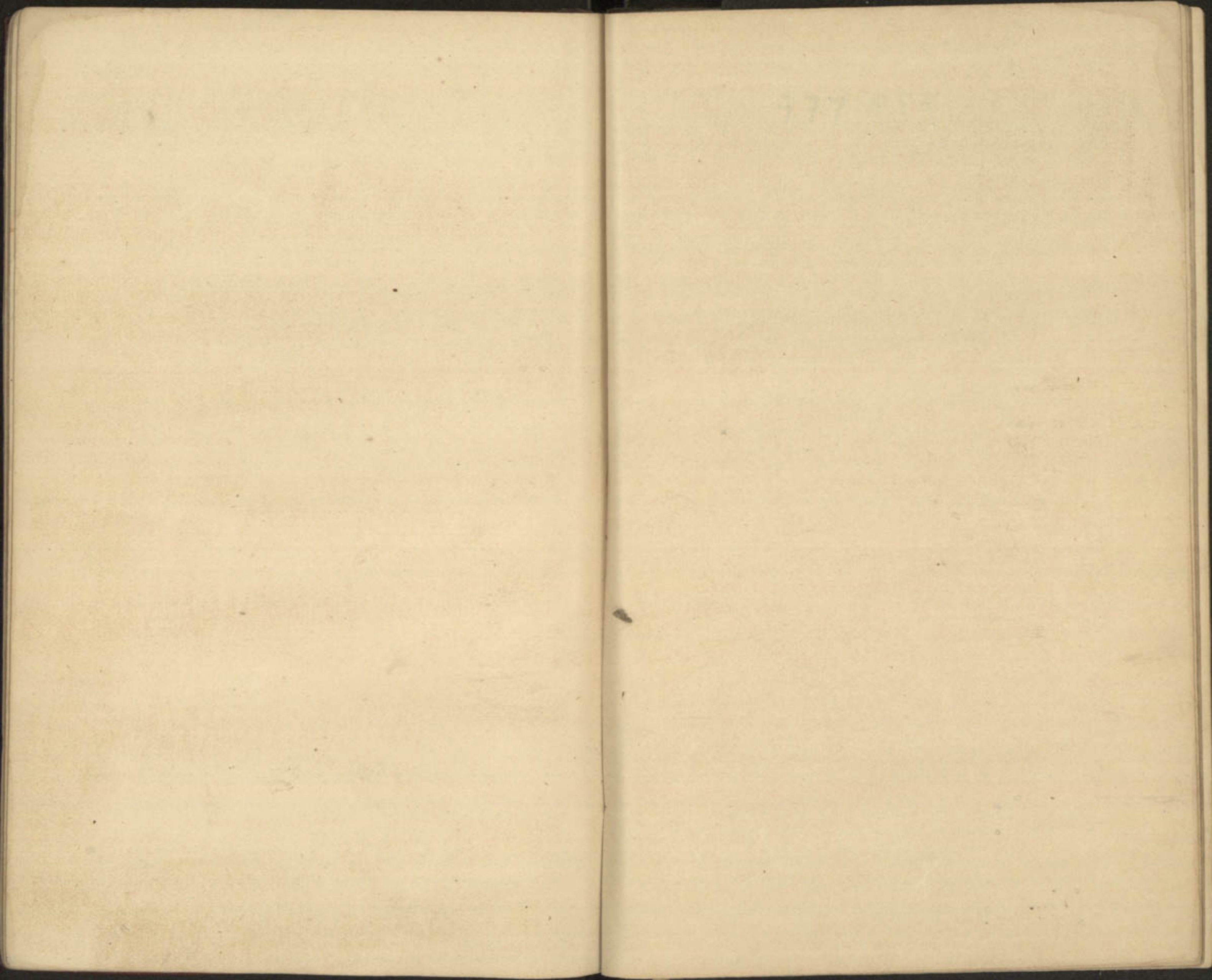
قبل كونه فهو علة الموجودات ونهاية المطالب   في شان عالم العلوي وترقيات النفوس
الانسانية اليه روي في كتاب الدرر والغرر ان امير المومنين سئل عن عالم العلوي فقال
صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلالات
والقى في هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم والعمل
فقد شابهت جواهر اوايل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع
الشداد وروي ان بعض اليهود اجتاز به وهو يتكلم مع جماعة فقال له يا ابن ابي طالب لو انك
تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شان من الشان فقال ع وما تعني بالفلسفة اليس من اعتدل
طباعه صفا مزاجه قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن سما الى ما
يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما هو
انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل بالباب الملكي الصوري وليس له عن هذه
الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا ابن ابي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعها في هذه الكلمات رضي الله
عنك وفي الحديث القدسي المتفق عليه بين اهل الاسلام ما يتقرب الي عبدي بشيء احب الي
مما افترضته عليه وانه ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به
وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش بها ان دعاني اجبته وان سالني
اعطيته اقول معنى محبة الله للعبد كشفه الحجاب عن قلبه وتمكينه اياه من قربه ومعنى المحبة

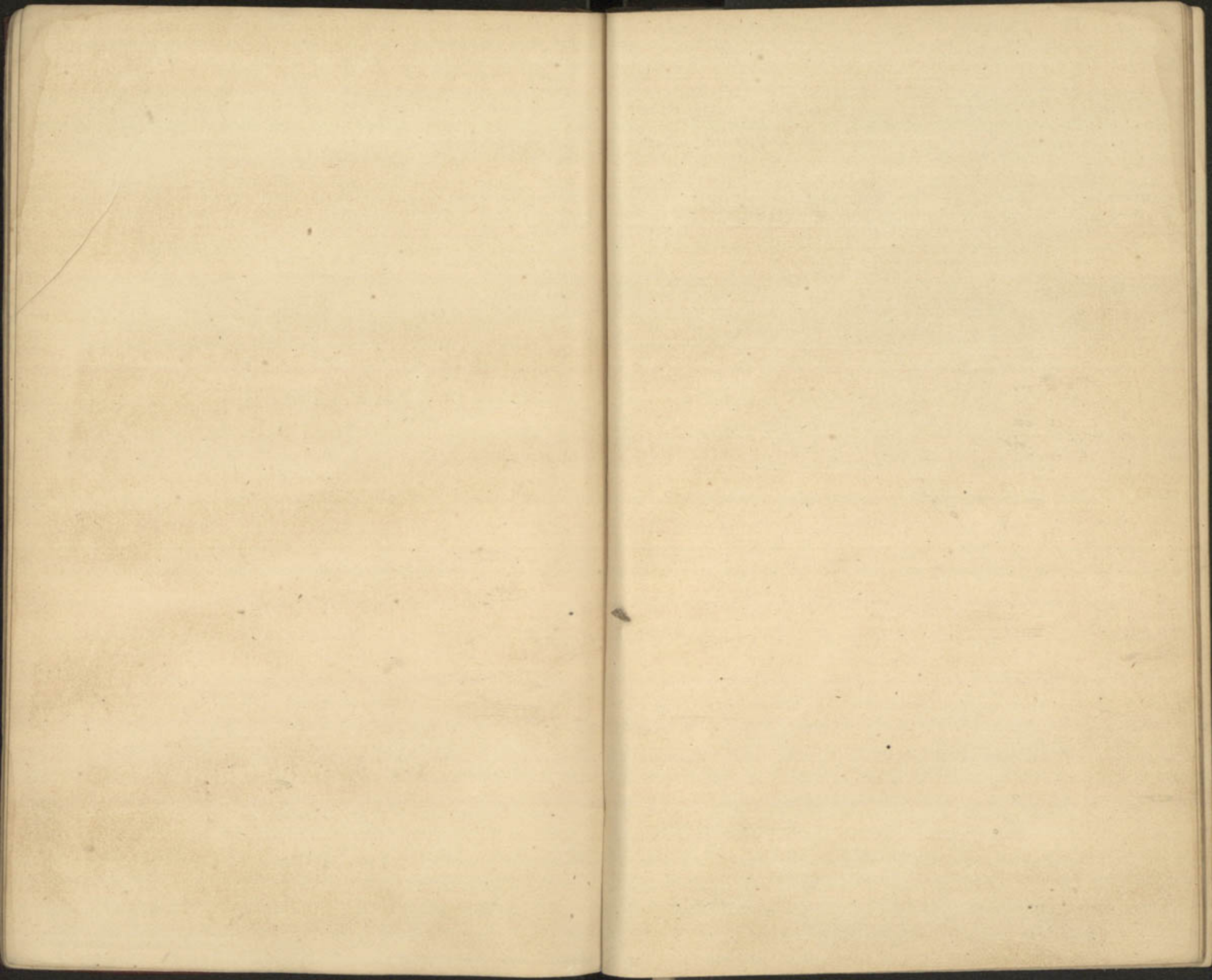
من العبد

من العبد ميل نفسه الى الشيء لكمال ادركه فيه بحيث يحملها الى ما يقربها اليه فاذا علم
العبد ان الكمال الحقيقي ليس الا لله وان كل ما يراه كمالا من نفسه او من غيره فهو من الله
وبالله والى الله لم يكن حبه الا لله وفي الله وذلك يقتضي ارادة طاعته والرغبة فيما يقربه اليه
واتباع من كان وسيلة له الى معرفة الله ومحبته قال الله تعالى لرسوله قل ان كنتم تحبون الله
فاتبعوني يحببكم الله فان متابعة الرسول في عباداته وسيرته واخلاقه واحواله ونوافله
يحصل القرب الى الله وبالقرب يحصل محبة الله اياه قال المحقق العلامة نصير الدين محمد
الطوسي قدس الله سره العارف اذا انقطع من نفسه واتصل بالحق راى كل قدرة مستغرقة
في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من
الموجودات وكل ارادة مستغرقة في ارادته التي لا يتابى عنه شيء من الممكنات بل كل
وجود وكل كمال وجود فهو صادر عنه فايض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذي
يبصر به وسمعه الذي به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي
به يوجد فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقة اقول ويأتي لهذا المعنى مزيد
في الثالثة من السابعة ان شاء الله تعالى وروي في الحديث القدسي من طلبني وجدني ومن وجدني
عرفني ومن عرفني احبني ومن احبني عشقني ومن عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن
قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته وروى محمد ابن الجمهور الاحسائي عن امير المومنين

انه قال ان الله تعالى اشد ابا لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا طابوا
واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا
وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين حبيبهم وفي كتاب التوحيد
للصدوق ره عن الصادق ع ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من شعاع الشمس
وفي مصباح الشريعة عن الصادق ع العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو سهى
قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقا اليه والعارف امين ودايع الله وكنز اسراره ومعدن
نوره ودليل رحمته على خلقه ومطية علومه وميزان فضله وعدله قد غنى عن الخلق
والمراد والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله لله من الله
مع الله فهو في رياض قدسه متردد ومن لطايف فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعه
الايمان   في علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى في كتاب التوحيد عن عبد الله
الفضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله ع لاي علة جعل الله تبارك وتعالى الارواح في الابدان
بعد كونها في الملكوت الاعلى في ارفع محل فقال ع ان الله تعالى علم ان الارواح في شرفها وعلوها
متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته في الابدان
التي قدرها لها في ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلق بعض
على بعض ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله واتخذ عليهم

حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم
بها ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الاجل ومثوبات في العاجل ومثوبات
في الاجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم بالشر وليذلهم بطلب المعاش والمكاسب فيعلموا
بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد
وجنة الخلد ويامنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم قال يا ابن الفضل ان الله تعالى احسن نظرا
لعباده منهم لانفسهم الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن نزع الى
دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى النبوة بغير حقها ومنهم من قد نزع الى دعوى الامامة
بغير حقها مع ما يرونه في انفسهم من العجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والالام المتناوبة
عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم يا ابن الفضل ان الله لا يفعل بعباده الا الاصلح
لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس   في حدوث العالم ان ربكم الله الذي
خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش   بها يتبين معنى الحدوث
ومعنى ثبوته للعالم اما الحدوث بمعنى ان له صانعا يفتقر اليه فلسنا نحن بصدد بيانه لانه
كالمسلم عند الخواص وهو عندهم بديهي ولهم ولغيرهم فطري ببيانه افي الله شك فاطر السموات
والارض ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله فهو ثابت بالفطرة والنظر والعبر
واما الحدوث بمعنى المسبوقية بالحدث فله معنيان احدهما الحدوث الذاتي وهو ان يكون







عجب دوری ز خط دلدار مسلسل جعد مشکین گرد رخسار